

اندیشه‌های پنهان

رویکرد سیستمی به حیات معنوی انسان

علاء الدین اسکندری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در نهج البلاغه آمده که هدف از بعثت رسولان این بوده است:

«لِيُشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛

سنجش‌ها و اندیشه‌های پنهان شده را برای بشر از درون آن‌ها
برانگیزانند و بیرون آورند.

فهرست مطالب

پیش‌گفتار.....	۹
مقدمه	
زندگی بی‌حاصل.....	۱۳
فصل اول	
انواع دین.....	۳۱
دین ارثی - سنتی یا دین دستوری.....	۳۱
دین احساسی - عاطفی.....	۳۲
دین اصیل.....	۳۲
طرح کلی دین اصیل.....	۳۷
۱. آزادی قبل از تفکر.....	۳۷
۲. تفکر.....	۳۸
۳. شناخت.....	۳۸
۴. احساس.....	۳۹
۵. عقیده.....	۳۹
۶. نظام‌ها.....	۳۹
۷. احکام و دستورالعمل‌ها.....	۳۹

سرشناسه:	اسکندری، علاء الدین، ۱۳۳۸ -
عنوان و نام پدیدآور:	اندیشه‌های پنهان: رویکرد سیستمی به حیات معنوی انسان / علاء الدین اسکندری.
مشخصات نشر:	قم: لیلۃ القدر، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری:	۲۰۰ ص.
شابک:	۳۵۰۰۰ ریال: 8-45-7803-964-978
وضعیت فهرست نویسی:	فیبیا
یادداشت:	ماخذ اصلی کتاب حاضر آثار علی صفائی حائری است.
موضوع:	دین - فلسفه
موضوع:	زندگی
موضوع:	انسان
شناسه افزوده:	صفائی حائری، علی، ۱۳۳۰ - ۱۳۷۸.
رده بندی کنگره:	۱۳۸۸ الف۵۴الف / BL۵۱
رده بندی دیویی:	۲۱۰
شماره کتابشناسی ملی:	۱۷۷۰۲۴۴



لیلة القدر

نام کتاب	اندیشه‌های پنهان
نویسنده	علاء الدین اسکندری
ناشر	انتشارات لیلة القدر
نوبت چاپ	سوم، زمستان ۱۳۹۰
شمارگان	۳۰۰۰ جلد
قیمت	۳۵۰۰ تومان
شابک	۹۷۸ - ۹۶۴ - ۷۸۰۳ - ۴۵ - ۸

مرکز پخش: انتشارات لیلة القدر
۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲ - ۰۲۵۱ - ۷۷۱۲۳۲۸
Website: www.laylatulqadr.org
email: alisafaee@alisafaee.com

۴۱ معیار اصالت
۴۶ آزادی قبل از تفکر

فصل دوم

۵۷ اندیشه‌های پنهان
۶۰ چرا سؤال کنیم؟
۶۷ چگونه سؤال کنیم؟
۶۷ طرح سؤال
۶۸ تنظیم و دسته‌بندی سؤال‌ها
۷۰ تحلیل سؤال
۷۱ روش شناخت
۷۴ درک وضعیت
۷۴ درک تقدیر
۷۴ سرمایه‌های مشترک انسان و حیوان
۷۵ درک ترکیب
۷۷ درک وضعیت
۷۷ الف. وجود حاکم
۷۸ یگانگی
۹۲ بی‌نیازی
۹۳ نازایی
۹۷ نامحدودی
۹۷ احاطه

۹۸ حضور
۹۹ علم
۹۹ حکمت
۱۰۰ عدالت
۱۰۰ بی‌مانندی
۱۰۲ یکتایی
۱۰۲ قدرت و عزت
۱۰۳ از ما به ما نزدیکتر (نزدیکی، آگاهی، مهربانی حاکم)
۱۰۷ راه‌های دیگر
۱۰۹ ۳. طبیعت
۱۱۲ ۴. فطرت
۱۱۷ ۵. داستان‌ها
۱۲۶ ب. مسئولیت
۱۲۸ قانون تبدیل
۱۳۰ ج. وجود هستی
۱۳۲ درک تقدیر
۱۳۳ الف. آرمان‌ها و اهداف
۱۳۷ ب. استمرار و معاد
۱۴۱ درک ترکیب
۱۴۱ الف. ابعاد نامحدود انسان و توانایی‌های عظیم او
۱۴۲ ب. آزادی انسان (آزادی از جبرها)
۱۴۳ ج. رشد و حرکت

جهان	۱۵۱
نظام و قانون‌مندی	۱۵۱
جمال	۱۵۲
هدف	۱۵۶
اجل	۱۵۷
ملاک‌ها	۱۵۸
۱. رشد	۱۵۸
۲. توحید	۱۶۲
ضرورت وحی و رسول	۱۷۱
ضرورت ولایت	۱۷۶
۳. اهمیت	۱۸۱
۴. صعوبت	۱۸۷
خاتمه	۱۸۸

پیوست

فهرست آثار استاد علی صفایی حائری <small>رحمته‌الله</small>	۱۹۳
--	-----

پیشگفتار

دوستانی که به تازگی با اندیشه‌های استاد صفایی آشنا گشته و علاقه‌مند به مطالعه آثار ایشان هستند، می‌توانند در کنار نوشته‌ها و سخنرانی‌های ایشان از این کتاب به عنوان یک کلید استفاده نمایند.

چون این جانب سعی داشته‌ام نظام و ترکیبی را که در آثار استاد وجود دارد - که در بعضی کتاب‌ها به اختصار و در بعضی مبسوط است - در این کتاب مطرح نمایم؛ به همین خاطر، اکثر مطالب این کتاب، از آثار ایشان است که بعضی از آن‌ها را نقل به مضمون کرده، برای توضیح بیشتر مثال‌هایی زده و مطالبی اضافه نموده‌ام و بعضی را عیناً از کتاب استاد نقل کرده‌ام.

امیدوارم در قسمت‌هایی که نقل به مضمون بوده و توضیحاتی آورده‌ام، خیانت در امانت نشده باشد. و اگر خللی وجود دارد و کوتاهی شده است، از این جانب بوده، از خداوند طلب عفو و بخشش می‌نمایم.

علاءالدین اسکندری

مهرماه هشتاد و هشت

مقدمه

مقدمه:

زندگی بی حاصل

شش میلیارد جمعیت کره‌ی زمین همه در حال دویدن هستند!

اگر از هر کدام سؤال کنیم: کجا می‌دوید؟

پاسخ خواهند داد: نمی‌دانیم!

یا می‌گویند: همه دارند می‌دوند، ما هم می‌خواهیم عقب نمانیم!

مثال ما مثال آن‌هایی است که در زمینی مشغول به کارند. با شتاب آجرها را بالا می‌اندازند و بارها را به دوش می‌کشند و

چیزی می‌سازند. سلام می‌کنی و می‌پرسی:

چه می‌کنید؟ جواب می‌شنوی نمی‌دانیم!

نقشه دارید؟

نه!

چه قدر مصالح می‌خواهید؟

نمی‌دانیم!

آیا باید این جا را دیوار کشید؟

نمی‌دانیم!

پس چه می‌کنید؟

و جواب می‌شنوی که:

تو راه بیفت، راه به تو می‌گوید چه بکن. تو شروع کن تا بفهمی چگونه باید ادامه بدهی!

و تو با خنده می‌گویی پس حرکت معکوس دارید؟ اول مصالح جمع می‌کنید، سپس می‌سازید. سپس نقشه می‌کشید!

سپس معلوم می‌کنید که چه می‌خواستید؟!

اول عمل، بعد طرح، بعد هدف؟!

این جاست که تازه به فکر فرو می‌روند که راستی اول هدف و سپس طرح و سپس عمل، یا برعکس؟

این گونه است که ما به تیه و سرگردانی گرفتاریم و به دور خود می‌چرخیم. نمی‌دانیم برای چه زندگی می‌کنیم، برای چه درس می‌خوانیم، برای چه سر کار می‌رویم، برای چه دین داریم، یا برای چه لامذهب هستیم و برای چه...

اگر برای هر کار خود یک سؤال داشته باشیم؛ مثلاً صبح که از خواب برمی‌خیزیم، علت برخاستن مان را از خود بپرسیم و بگوییم بیدار شده‌ام که چه؟ برای چه؟ جواب می‌شنویم برای این که صبحانه بخورم. باز سؤال کنیم که چه بشود؟ جواب می‌شنویم برای این که نیرویی در من به وجود بیاید. همین طور

که چه؟ تا سر کار بروم و پولی به دست آورم. که چه؟ تا با آن صبحانه‌ی فردا را مهیا کنم! و در نهایت درخواهیم یافت که زندگی مان یکنواخت شده، زندگی مان شده به دور خود چرخیدن، حرکت در یک مدار بسته، تکرار مکررات و مرگ تدریجی!

در قرآن داریم: ﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَارِ لَفِي سَجِّينٍ﴾^۱. این آیه همین پیام را دارد. کسانی که از مسیر حق، از مسیری که هدف خلقتشان همان بوده است خارج شده‌اند، این‌ها کتاب اعمالشان، کتاب زندگی‌شان و تمامی حرکتشان در یک مدار بسیار بسته زندانی شده است. لفظ «سَجِّين» از «سِجْن» به معنای زندان است. «سَجِّين» یعنی مدار بسیار بسته‌ای که این بسته بودن در آن به ثبوت رسیده است.

آیا در زندگی ما نشانی از پوچی و پوچ‌گرایی نیست؟

فاجعه بارت‌تر این که ما مذهبی‌ها و دیندارهای مان هم گرفتار همین دور و تکرار و تیه و سرگردانی هستیم. و در نهایت، خدا و پیغمبر و امام را وسیله‌ای قرار داده‌ایم برای دنیا و برای همین دور و تکرار و تیه و سرگردانی، برای خوب خوردن، خوب پوشیدن و خوب خوابیدن. آیا این ظلم به خودمان و به آن‌ها نیست؟!

در قرآن داریم: ﴿هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۲؛

۱. مطففین: ۷.

۲. کهف: ۱۰۴.

«آیا شما را آگاه کنم به خسارت بارتترین افراد در اعمال؟». دقت کنید ما در قرآن هم تعبیر «خاسرین» داریم هم «أخسرین». در سوره‌ی زُمر آمده است: ﴿قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ﴾^۱. تفاوت «خاسر» با «أخسر» مانند تفاوت «عالم» با «أعلم» است خاسر یعنی کسی که خسارت دیده است اما أخسر یعنی خسارت بارتترین.

در ادامه‌ی آن سؤال، خود قرآن پاسخ می‌دهد که خسارت بارتترین افراد در عمل، کسانی هستند که تمامی سعی و تلاش و حرکتشان در حیات دنیایی مصرف و گم شد و این‌ها گمان می‌کنند که دارند خوب عمل می‌کنند.

به نظر شما تمامی سعی و تلاش و حرکت ما صرف حیات دنیایی نیست؟ آیا ما شبانه روز به دنبال حیات دنیایی نیستیم؟ ما نباید فریب مارک‌های دینی و معنوی و الهی را که به زندگی خود و اعمال خود می‌زنیم، بخوریم. این‌ها به تعبیر قرآن و روایات دروغ‌هایی بیش نیستند. این‌ها ادعاهایی بر اساس گمان‌ها بیش نیستند. ما به جای این که از رزق‌های وسیع الهی استفاده کنیم، دروغ‌های مان را رزق خود قرار داده‌ایم.

﴿تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكَذِّبُونَ﴾^۲. آیا ما واقعاً به خاطر خدا از خواب بلند می‌شویم؟ آیا به خاطر خدا صبحانه می‌خوریم؟ آیا

۱. زمر: ۱۵.

۲. واقعه: ۸۲.

به خاطر خدا سر کار می‌رویم؟ غذا می‌خوریم؟ می‌خواهیم؟ درس می‌خوانیم؟ آیا دانشگاه رفتن تو واقعاً به خاطر خدا است؟ آیا به خاطر این که گفته‌اند «أَطْلَبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ»، درس می‌خوانی؟! به خودمان دروغ نگوییم. اگر ما دین را از زندگی خود خارج کنیم، آیا زندگی مان تغییری می‌کند؟ یعنی دیگر نمی‌خواهیم، از خواب بلند نمی‌شویم، صبحانه نمی‌خوریم، درس نمی‌خوانیم، دانشگاه نمی‌رویم، سر کار نمی‌رویم، غذا نمی‌خوریم؟ بنابراین این‌ها ادعاهایی بر اساس گمان و دروغ‌هایی بیش نیست. ما هنوز نیازمان را به خدا و به امام زمان عجل الله فرجه و به معصومین علیهم السلام حتی به اندازه‌ی یک لیوان آب در هنگام تشنگی احساس نکرده‌ایم.

وقتی در تابستانی گرم، یک ساعت کولر از کار بیفتد یا یخچال کار نکند یا هنگامی که فیلمی، فوتبالی یا برنامه‌ی مورد علاقه‌ی دیگری در تلویزیون نگاه می‌کنید، اگر همان موقع برق برود، چه اضطراب و احساس نیاز و کمبودی احساس می‌کنید؟ آیا چنین احساس و کمبودی را نسبت به خدا یا معصوم علیه السلام یا امام زمانان علیهم السلام نیز داشته‌اید؟ بنابراین، مایی که هنوز نیازمان را به خدا و معصوم علیه السلام به اندازه‌ی یک لیوان آب یا یک ساعت روشنایی برق احساس نکرده‌ایم، نمی‌توانیم ادعا کنیم که سعی و تلاش ما در حیات دنیایی نیست و به خاطر خدا و هدف الهی زندگی می‌کنیم.

حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: «يَدْعَى بَرِئَةً

أَنَّهُ يَرْجُوا اللَّهَ. كَذَّبَ وَالْعَظِيمِ، مَا بَالُهُ لَا يَتَّبِعِينَ رَجَاءَهُ فِي عَمَلِهِ؟...»
حضرت در این خطبه می‌فرماید که شخصی بر اساس گمان خود ادعا دارد که امید و رجای به خدا دارد. به خداوند بزرگ سوگند که این شخص دروغ می‌گوید. چه شده که رجا و امید این شخص در عملش آشکار نیست؟...

وقتی شخصی امیدی مانند امید به قبولی در کنکور دارد، چنین شخصی شبانه روزش صرف درس خواندن، کلاس کنکور رفتن و تست زدن می‌شود و خواب و بیداری او همه، صرف کنکور خواهد بود؛ یعنی امید او در لحظه لحظه‌ی اعمالش آشکار است و بدون این که خود بگوید من امید به قبولی در کنکور دارم، همه، این امید را در اعمالش می‌بینند و متوجه امید او می‌شوند، اما چه شده که امید و رجا به خدا در اعمال ما آشکار نیست؟

پس ما جزء کسانی هستیم که تمامی سعی و تلاش و حرکتمان صرف حیات دنیایی شده و خودمان را خرج آجرها و سنگ‌ها و طلاها و جواهرها کرده‌ایم. خودمان را داده‌ایم و یک مشت سنگ و آجر و... گرفته‌ایم، فکر هم می‌کنیم که داریم خوب عمل می‌کنیم. تازه دین و خدا و پیر و پیغمبر و اهل بیت علیهم‌السلام و امام زمان علیه‌السلام را هم وسیله‌ای قرار داده‌ایم تا خودمان را خرج همین سنگ‌ها کنیم. این‌ها را متکای زیر پا قرار داده‌ایم تا به عروسک‌هایمان برسیم. و با زدن مارک دین به زندگی مان خسارت‌بارتر خواهیم بود؛ زیرا با دادن رنگ دین

به این زندگی دنیایی، خودمان را دین دار هم می‌دانیم. و خیال می‌کنیم که هم دنیا را داریم، هم آخرت و بهشت را.
ما فکر می‌کنیم ایمان داشتن یعنی باور داشتن؛ ایمان به معنای باور نیست، ایمان یعنی عشق و گرایش، ایمان یعنی خواستن. ایمان به خدا یعنی خدا را خواستن، یعنی کمبود ما خود خداست نه این که باور داشته باشیم خدا هست و سپس او را وسیله قرار بدهیم برای رسیدن به دنیا و نان و پوشاک و مسکن. ما در زندگی هر چیزی را بخواهیم، به همان ایمان داریم؛ بنابراین ما در اوج دینداری مان، خدا و پیر و پیغمبر را وسیله‌ای قرار می‌دهیم برای رسیدن به دنیا. در صورتی که خدا دنیا را وسیله قرار داده است برای رسیدن به خودش.

اگر ایمان به معنای باور باشد، پس شیطان باید جزء مؤمنین باشد. در صورتی که به تصریح قرآن او جزء کافران است و هر کفری که در عالم به وجود بیاید، شیطان دعوت کننده‌ی به آن بوده است. آیا شیطان باور به خدا ندارد؟ و مگر شیطان مستقیماً با خدا تکلم ندارد؟ حتی عزت خدا را قبول دارد و سوگند به عزت خداوند می‌خورد و می‌گوید: ﴿فَبِعِزَّتِكَ...﴾^۱. آیا شیطان باور به قیامت و آخرت ندارد؟ می‌بینیم که از خدا می‌خواهد تا روز قیامت به او مهلت دهد؛ ﴿فَانظُرْني إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^۲. آیا

۱. ص: ۸۲.

۲. حجر: ۳۶.

شیطان باور به جهنم و بهشت ندارد؟ می‌بینیم که کار او این است که جهنم را از آدیان پر کند و از بهشت براند. و با همه‌ی این باورها او به تعبیر قرآن از کافران بود: ﴿كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^۱. اصلاً کفر یعنی چشم پوشی، یعنی کسی به حقّ برسد و از آن چشم پوشی کند؛ بنابراین در مفهوم کفر، باور به حقّ وجود دارد. و ایمان در مقابل کفر است. ایمان یعنی عشق داشتن، گرایش داشتن، طلب داشتن، خواستن.

بنابراین ما می‌بینیم که خود را خرج دنیایی می‌کنیم که در وسعت هستی، هیچ است و تازه خدا و امام زمان عجل الله فرجه و دین را وسیله‌ای قرار می‌دهیم برای رسیدن به هیچ‌ها.

مثالی می‌آورم تا معنی آیه‌ی ﴿فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾^۲ روشن‌تر شود. آیه می‌خواهد بگوید که کالای حیات دنیایی در وسعت آخرت و هستی، هیچ است. در روایتی داریم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: می‌خواهید بگویم نسبت دنیا با آخرت چیست؟ سپس می‌فرمایند: انگشت سبابه‌ی خود را به دریا بزنید سپس بیرون بیاورید، آن وقت آن نم و رطوبتی که به انگشت شماست مانند دنیاست و آن دریا مانند آخرت است. فرض کنید دنیا به کام شما بچرخد و به همه‌ی آرزوهای خود برسد و هیچ بلایی و سرطانی و تصادفی و

۱. ص: ۷۴.

۲. توبه: ۳۸.

مرضی‌ای و... هم به سراغتان نیاید. و بزرگ‌ترین سرمایه‌دار کره‌ی زمین بشوید. در آن صورت تمام سرمایه‌ی شما در مقابل کره‌ی زمین چیست؟ می‌بینید که هیچ است و کره‌ی زمین در مقابل منظومه‌ی شمسی چیست؟ باز می‌بینید که هیچ است. خود منظومه‌ی شمسی در مقابل کهکشان راه شیری که از میلیاردها خورشید و منظومه تشکیل شده است، چیست؟ باز هیچ است. فکر می‌کنید تا کنون چند کهکشان کشف شده است؟ تا حال چند میلیارد کهکشان کشف شده است. به نظر شما نسبت کهکشان راه شیری در مقابل میلیاردها کهکشان کشف شده و کشف نشده چیست؟ باز هیچ است. تازه خداوند می‌فرماید: ما آسمان اول و آسمان دنیا را به این ستاره‌ها زینت داده‌ایم؛ ﴿زَيْنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ﴾^۱ یا در جای دیگر قرآن آمده است: ﴿زَيْنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ﴾^۲. در روایت داریم آسمان اول در مقابل آسمان دوم مانند حلقه‌ای است در بیابان و آسمان دوم در مقابل آسمان سوم همچون حلقه‌ای است در بیابان و همین طور تا آسمان هفتم؛ و تازه همه‌ی این‌ها جزء کرسی خداوند هستند؛ ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾^۳ و روایت داریم که کرسی خدا در مقابل عرش خدا

۱. ملک: ۵.

۲. صافات: ۶.

۳. بقره: ۲۵۵.

هیچ نیست. در روایت دیگر داریم که قلب و دل مؤمن، عرش خداوند است؛ «قلب المؤمن عرش الرحمن».

پس دل آدمی می‌تواند چنین وسعتی داشته باشد، که خداوند می‌فرماید: تمامی آسمان‌ها و زمین نمی‌توانند مرا در خود جای دهند؛ «لَا يَسْعَى»، اما قلب مؤمن می‌تواند مرا جای دهد. اکنون این انسان می‌خواهد در چنین وسعت وجودی‌ای دل خود را با چه چیزی پُر کند؟ با یک خانه یا یک کاخ؟ آیا او می‌خواهد با چند ماشین یا با چند کیلو طلا و الماس که همه‌ی این‌ها در مقابل کره‌ی زمین هیچ هستند، دل خود را پر کند؟

آیا دل ما با این‌ها پر می‌شود؟ طبیعی است که این دل با این چیزها پر نمی‌شود. این دل با این‌ها آرام نمی‌گیرد.

فکر نمی‌کنیم که رنج بشر امروز و افسردگی قرن و این احساس خستگی و روزمره‌گی از کجا است؟ که حتی خود شخص نمی‌فهمد چرا حالش این گونه است. می‌بینیم افرادی که سرگشته و حیران‌اند، حتی خود نمی‌دانند چه می‌خواهند. افسرده حال و خسته از خواب بلند می‌شوند؛ با بی‌حالی و بی‌انگیزگی دست و رویی می‌شویند، با همین حال صبحانه‌ای می‌خورند، می‌بینند راضی نیستند، چیزی کم دارند اما نمی‌دانند چه کم دارند. از سر ناچاری سراغ کامپیوتری یا دوستی می‌روند؛ گپی می‌زنند اما باز ناراضی و خسته هستند، وجودشان ارضا نمی‌شود. احساس می‌کنند غمی دارند، چیزی کم دارند. پارکی می‌روند، خیابانی می‌روند، سیگاری می‌کشند و... اما بالاخره کم

شده‌ی خود را نمی‌یابند و فقط به دور خود چرخیده، خسته به خانه باز می‌گردند و باز فردا همین یکنواختی و تکرار شبگردی‌های خسته و مأیوس!

آن‌ها گرفتار سرگردانی و روزمرگی و تکرار مکررات و مرگ تدریجی شده‌اند. این است که تحمّل یک لحظه خلوت و سکوت را ندارند و خود را در شلوغی‌ها گم می‌کنند تا خود را فراموش کنند؛ چون چنین شخصی حتی نمی‌تواند یک لحظه خودش را تحمّل کند؛ وجود خودش بار سنگینی است که نمی‌تواند آن را با خود حمل کند.

این است که رسول ﷺ از مردم می‌پرسد: «این تذهبون؟»^۱؛ کجا می‌روید؟ «أَنْتِ تُؤَفِّكون!»^۲؛ به چه رو آورده‌اید؟ دارید خود را خرج چه چیزی می‌کنید؟

انسان از لحاظ درجه‌ی وجودی از سنگ و آجر و جمادات و نباتات و حیوانات بالاتر است.

اگر به سیر تکاملی خود بنگریم، خواهیم دید موقعی که اختیاری نداشتیم سیر هستی ما از صفر تاکنون این همه راه را طی کرده است؛ از جمادات و معادن عبور کرده‌ایم. ما یک روزی جزء همین خاک‌ها و سنگ‌ها و معادن بودیم، از گیاهان عبور کردیم از حیوانات عبور کردیم تا به این مرحله از هستی و وجود

۱. تکویر: ۲۶.

۲. فاطر: ۳.

رسیده‌ایم. اگر هستی را به یک درخت تشبیه کنیم، انسان میوه‌ی درخت هستی است، و سنگ‌ها و آجرها و طلاها و الماس‌ها و آهن‌ها و معادن، جزء ریشه‌ها و ساقه‌های ما هستند؛ یعنی ما یک روزی جزء این‌ها بوده‌ایم و از این‌ها عبور کرده‌ایم تا میوه شده‌ایم. اما اکنون داریم خود را خرج همین سنگ‌ها و طلاها و... می‌کنیم.

درست به باغبانی می‌مانیم که سال‌ها زحمت بکشد و دانه‌هایی بکارد، نگهداری کند و این‌ها را تبدیل به نهال کند، رشد بدهد، تبدیل به درخت کند، ولی وقتی میوه داد، میوه‌ی آن را زیر خاک همان درخت دفن نماید که دوباره خوراک همان ریشه‌ها و ساقه‌ها بشود.

ارزش وجودی انسان از جماد و نبات و حیوان بالاتر است و همه‌ی کره‌ی زمین و منظومه‌ی شمسی و کهکشان‌ها چیزی جز جماد و نبات و حیوان نیستند. در نتیجه، انسان از همه‌ی این کهکشان‌ها بزرگ‌تر است. و این است که در آیات و روایات، دنیا این همه مذمت می‌شود؛ چون دنیا چیزی جز جماد و نبات و حیوان نیست، و اصلاً به تعبیر روایات، دنیا بد نیست بلکه کم است و حقیر است و قلیل است و اگر انسان یک لحظه‌اش را بدهد و تمامی زمین و منظومه‌های شمسی و کهکشان‌ها را به دست بیاورد، بر فرض پس از مرگ، این‌ها را هم همراه خود ببرد، باز خسارت دیده، زیان دیده؛ چون همه‌ی این‌ها از انسان کمتر هستند و انسان در این لحظه، خودش را خرج این‌ها کرده

است. چه رسد به این که ما یک لحظه که هیچ، یک عمر خود را می‌دهیم و کهکشان‌ها را که هیچ، یک نقطه در زمین را، مثلاً یک کاخ یا یک خانه در فلان نقطه را به دست می‌آوریم و تازه با مرگ، همین خانه و طلا و... را رها می‌کنیم و از آن جدا می‌شویم.

این است که انسان در خسارت، مدفون شده است؛ ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾^۱. کسانی که تدبیر در آیات قرآن و کلمات آن دارند متوجه می‌شوند که این آیه فقط نمی‌خواهد بگوید انسان خسارت دیده است؛ چون اگر منظور این بود، کافی بود بگوید: «الانسانُ خَسِرَ». در حالی که کلمات این گونه نیامده‌اند بلکه در اوّل سوره، سوگند به زمان خورده می‌شود. این سوگند برای این است که انسان خسارت خود را گردن زمانه نیندازد؛ چون زمانه روزگار مقدّس هستند و قابل سوگند. انسان، محکوم زمانه نیست بلکه همه‌ی تقصیر، گردن خود انسان را می‌گیرد. و بعد از سوگند، از کلمات «إِنَّ» برای هشدار و بیدار کردن و از لفظ «لَ» برای تأکید و از لفظ «فِي خُسْرٍ» که مدفون شدن در خسارت را می‌رساند، استفاده می‌کند.

ما انسان‌ها به خاطر نداشتن شناخت از خود و هستی، خود را فدای هیچ‌ها کرده‌ایم. نهایت آرزوی ما و مدینه‌ی فاضله‌ی ما زندگی پست‌ترین موجودات عالم است. آیا تا کنون راز بقا را

دیده‌اید؟ یک خانواده‌ی پنج نفری تمساح (کوروکودیل) را در نظر بگیرید! فکر می‌کنید اگر این‌ها هر روز غذا می‌خورند، ماهیانه چه قدر فقط خرج خوراکشان می‌شد؟ هر روز برای هر تمساح، یک یا دو گوزن هفتصد، هشتصد کیلویی، گور اسب هزار کیلویی، کنار برکه می‌آید و خوراک او می‌شود که قیمت گوشت این گوزن‌ها حدود شش میلیون تومان است! یعنی خداوند هر روز برای یک خانواده‌ی پنج نفری تمساح، حدود سی میلیون تومان خوراک قرار داده است؛ ماهی یک میلیارد تومان! ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾^۱. تازه این تمساح‌ها حرص نمی‌زنند که گوزن بیشتری بگیرند و نمک بزنند و کنار بگذارند. لباسشان هم به صورت خیلی آسان تحت اختیارشان است و لازم هم نیست به دنبال پارچه و خیاط و بوتیک بگردند. کفش و کلاه و خانه‌ی‌شان هم همین طور....

در حالی که اگر هدف آفرینش انسان، همین‌ها بود که دیگر نیاز به فکر و عقل و انسان شدن نبود. نهایت آرزوهای ما انسان‌ها و نهایت خواسته‌های ما شده آن چیزی که تمساح‌ها میلیون‌ها سال است به آن رسیده‌اند. بسیاری از عقده‌ها و

۱. عنکبوت: ۶۰. معنی آیه: و چه بسیار جاندارانی که روزی خود را حمل نمی‌کنند، خداست که آن‌ها و شما را روزی می‌دهد، و او شنوای داناست.

بیماری‌های روانی بشر امروز برخاسته از این است که چرا به فلان متاع بی‌ارزش نرسیده است و کتاب‌های روان‌شناسی یا کتاب‌های دینی انحرافی به گونه‌ای می‌خواهند به این بشر تلقین کنند که ناراحت نباش، به خدا دل ببند یا اعتماد به نفس داشته باش که یک روزی به این‌ها برسی. اما دین اصیل به انسان آموزش می‌دهد تا خود را بشناسد و گرفتار این آرزوهای پست و حقیر نباشد و در نتیجه گرفتار این بحران‌ها نشود. اصلاً خود خداوند سوگند یاد کرده است که من آرزوی هر آرزو کننده‌ای را که آرزوی غیر از خود من باشد، قطع می‌کنم؛ «بِعِزَّتِي وَجَلَالِي وَارْتِفَاعِي عَلَى عَرْشِي لَأَقْطَعَنَّ أَمَلَ كُلِّ أَمَلٍ سِوَايَ». زیرا هر آرزویی غیر از خود خداوند ارزشش از انسان کمتر است و اگر انسان خود را خرج آن کند، خسارت دیده و خود را به هلاکت انداخته است؛ بنابراین، خداوند از روی رحمت، آرزوی چنین شخصی را قطع می‌کند. آن وقت ما دیندارها به اسم خدا و دین به او تلقین می‌کنیم که ناراحت نباش! بالاخره تو یک روزی به این متاع‌های بی‌ارزش می‌رسی. یا روان‌شناسی می‌خواهد همین تلقین را به او بکند.

آیا لذتی در این تلاوت تکرار و تحمل رنج و مرگ تدریجی هست؟

چه ترسی از رفتن داریم و چه شوقی در ماندن؟
اگر بودن بهتر است و اگر زندگی ترجیح دارد، پس در این زندگی، چه بخواهیم؟ و این هدف و خواستن ما با چه مسائلی

ارتباط دارد؟

آیا افسردگی قرن ما و آتش و رنجی که انسان معاصر را فرا گرفته، نتیجه‌ی این نوع نگاه پوچ و عبث به زندگی نیست؟

در این کتاب سعی گردیده کلیدهایی ارائه شود تا کسانی که برای خودشان اهمیتی قائل اند و در برابر فقر و جهل و خشونت جامعه و جهان پیرامون خویش احساس مسئولیت می‌کنند، با آن، راز انسان و هستی و دنیا و نقش انسان را بگشایند. و همراه تفکر و شناخت استعدادها و سرمایه‌ها و شناخت مقدار آن‌ها و شناخت خلقت و آفرینش خود، به شناخت هستی و نقش خود در هستی، پی ببرند. در نتیجه به عشقی و گرایشی و ایمانی دست بیابند و با آن راه بیفتند و حرکت انسانی خود را آغاز کنند.

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم

فصل اول

انواع دین

فصل اول:

انواع دین

اگر دین را از آدم‌ها کسب کنیم، به نفرت و فرار می‌رسیم اما اگر با شناخت باشد، مسأله فرق می‌کند.

استاد صفایی دین را به سه نوع تقسیم می‌نماید:

۱ - دین ارثی - سنتی یا دین دستوری

۲ - دین احساسی - عاطفی

۳ - دین اصیل

دین ارثی - سنتی یا دین دستوری

دین ارثی - سنتی با احکام و دستورالعمل‌ها و امر و نهی‌ها آغاز می‌شود؛ در این نوع دین، اعمال، به صورت تعبدی اجرا می‌شود؛ بدون زمینه‌ی شناخت و بدون ریشه‌ی عشق و عقیده. این نوع دین که نه زمینه‌ای دارد نه ریشه‌ای، درخت طیبه‌ای نیست که ثابت باشد و ثمره و میوه بدهد.

دین احساسی - عاطفی

در دین احساسی - عاطفی، بیشتر از همه، احساسات و عاطفه‌ی انسان دخیل است. در این نوع دین فقط احساس، مؤثر است، آن هم احساسی بدون زمینه‌ی شناخت و احساسی بدون اعمال تعبّدی؛ به این معنا که در این نوع دین اعمال، تعبّدی اجرا نمی‌شود، بلکه فقط اعمالی اجرا می‌شود که با احساس و عاطفه‌ی ما هماهنگ باشد؛ مثلاً نماز شب خوانده می‌شود اما انفاق نمی‌شود، یا انفاق می‌شود اما خمس داده نمی‌شود یا زیارت معصوم علیه السلام صورت می‌پذیرد اما حجاب رعایت نمی‌شود و... در دین احساسی - عاطفی آدم‌ها را داغ می‌کنند و حرارت می‌دهند؛ لذا طبیعی است که این‌ها با عوض شدن محیط، زود سرد بشوند. و درخت طیّبه‌ای نیستند که استوار بر پای خود ایستاده باشند.

دین اصیل

با اندک توجهی در می‌یابیم اعمالی که زمینه و ریشه نداشته باشند دوامی نمی‌آورند و اگر هم دوامی بیاورند ارزشی نخواهند داشت و بهره‌ای نمی‌آورند. در حدیث داریم: «العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر طریق فلا تزیده سرعة السیر إلا بعداً»؛ کسی که در عمل کوتاهی نداشته باشد اما عمل او از روی بصیرت و بینش نباشد مانند کسی است که از جاده بیرون رفته؛

پس هر چه سرعتش بیشتر باشد جز دوری از مقصد، چیزی بر او نمی‌افزاید. و در حدیثی دیگر داریم: «المُتَعَبِّدُ عَلٰی غَیْرِ فِقْهِ كَحِمَارِ الطَّاحُونَةِ يَدْوُرُ وَلَا يَبْرَحُ»؛ کسی که به صورت تعبّدی، اعمال را اجرا می‌کند اما فهم عمیقی از دین ندارد، مانند خر آسیاب است؛ دور می‌زند ولی جلو نمی‌رود.

در قرآن آمده است: پاداش کسانی که ایمان دارند و عمل صالح انجام می‌دهند، بهشت است. بهشت در قرآن، به جنّات تعبیر شده است و جنّات، جمع جنّت است و جنّت، به معنای انبوه درختان است. از طرفی در قرآن داریم: ﴿هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۱؛ آیا پاداش و جزایی که به شما داده می‌شود چیزی جز خود عملی است که انجام می‌دهید؟

بنابراین بهشت و جهنم، خود اعمال انسان است، حتی عکس العمل نیست بلکه خود عمل است. خدا نمی‌گوید اگر فلان کار را کردید، می‌سوزانمتان بلکه می‌گوید اگر فلان کار را کردید، می‌سوزید یا اگر فلان کار را کردید، بهره‌مند می‌گردید.

ما وقتی کسی را پاداش می‌دهیم یا مجازات می‌کنیم، در اصل، عمل او یک چیز است، و پاداش و مجازات ما چیزی دیگر. اما به تعبیر قرآن و روایات، پاداش و مجازات، خود اعمال انسان است. مثلاً در روایتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله داریم که شما هر عمل صالحی انجام می‌دهید، یک درخت در بهشت

برای شما سبز می‌شود.

و خاصیت درخت این است که زمینه‌ای دارد، ریشه‌ای دارد سپس میوه می‌دهد؛ این است که اعمال ما باید زمینه و ریشه‌ای داشته باشند تا درخت طیبه‌ای برای ما باشد. تا بتوانیم از عمل خودمان بهره ببریم و از همین جا بهشت نقد ما آغاز گردد و تا ابد ادامه بیابد.

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود

وعده‌ی فردای زاهد را چرا باور کنم
اصلاً عمل بدون زمینه و ریشه، طبیعی نیست. شما اگر در اعمال روزمره‌ی خود دقت کنید متوجه می‌شوید که یک عمل معمولی و طبیعی شما چه مراحل را پشت سر گذاشته است. به عنوان مثال وقتی شما یک کیلو پرتقال می‌خرید و آن را میل می‌کنید این عمل شما زمینه‌ها و ریشه‌هایی را طی کرده است: نخست شناختی از خود داشته‌اید که مثلاً نیاز به ویتامین ث و... دارید؛ سپس شناختی از بیرون از خود پیدا کرده‌اید که مثلاً پرتقال در بیرون از وجود شما وجود دارد. این شناخت‌ها زمینه‌ی عمل شما هستند. بعد از این شناخت‌ها عشق و طلب و گرایش و خواستی نسبت به شیء بیرون؛ یعنی پرتقال، در شما به وجود می‌آید. این عشق که منشاء آن، شناخت‌هاست، ریشه و عقیده است. و در مرحله‌ی سوم، این عشق و طلب شما را به خرید پرتقال و تناول آن سوق می‌دهد و این عمل، میوه‌ی درخت معرفت شما است. این اعمال زمینه دار و ریشه دار،

خصوصیاتی دارند:

۱. انسان از خود عمل بهره‌مند می‌شود.
۲. از این اعمال جدا نمی‌شوی و نفرت و انزجاری در تو شکل نمی‌گیرد.
۳. این اعمال، غرور آفرین نیستند؛ مثلاً نمی‌گویی این من هستم که پرتقال خوردم یا آب و نان خوردم.
۴. شاکر هم هستی که خدا این نعمت را به تو داده است.
۵. طلبکار هم نمی‌شوی که خدایا! حالا که پرتقال یا آب خوردم در عوض، فلان حاجت من را برآورده کن.
۶. خوف داری که نکند خدا این نعمت را از تو بگیرد.
۷. برای این اعمال، منت بر خدا و پیامبر او نمی‌گذاری.
۸. موقع تعارض این اعمال با چیزی، از این اعمال جدا نمی‌شوی.

اما اعمالی که در دین ارثی - سنتی یا احساسی - عاطفی شکل می‌گیرد، چون زمینه و ریشه‌ای ندارد خصوصیات کاملاً برعکس و متضاد دارد:

۱. انسان از عملش بهره‌مند نمی‌شود.
۲. نفرت و فرار از اعمال دین شکل می‌گیرد.
۳. غرور داریم؛ اگر نماز شبی خواندیم دیگر طور دیگری به بقیه نگاه می‌کنیم.
۴. به جای این که ما شاکر باشیم، توقع داریم خدا و رسول شاکر ما باشند.

۵. طلب‌کار هستیم. می‌گوییم حالا که این نماز را خواندیم یا جلسه‌ی احیا و امام حسین علیه السلام آمدیم، بیلان به دست خدا و رسول و ائمه می‌دهیم که این حاجات ما را برآورده کنید.
۶. به جای این که خوف داشته باشیم که نکند خدا توفیق اجرای این عمل را از ما بگیرد، خدا و معصومین علیهم السلام را خوف می‌دهیم که اگر حاجت ما را بر آورده نکنید، دیگر نماز نمی‌خوانیم یا دیگر به جلسه‌ی شما نمی‌آییم.
۷. منت بر خدا و رسول او می‌گذاریم که ما مسلمان شده‌ایم؛ ﴿يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ﴾^۱.
۸. موقع تعارض دنیا با اعمال و دین، دین و اعمال را کنار می‌گذاریم.

طرح کلی دین اصیل

دین اصیل اسلامی، نظام‌مند است. طرح کلی دین اصیل اسلامی عبارت است از:

۱. آزادی قبل از تفکر:

ما در قدم اول باید ذهن خود را خالی از هر موضع‌گیری و خالی از هر عقیده‌ای کنیم تا بتوانیم به حقیقت برسیم. قطب‌نمای فکر ما می‌تواند جهت حرکت ما را نشان بدهد، به شرط این که گرفتار آهن ربا‌های هوی‌ها، سودها، تعصب‌ها، عادت‌ها و تقلیدها نشده باشد. وگرنه این قطب‌نمای منحرف به جای این که ما را به مقصد برساند، در دریا غرق می‌کند. راستی آن کس که تفکر ندارد به نجات نزدیک‌تر است تا کسی که تفکراتش را به انحراف کشیده‌اند. این است که قرآن نخست ما را فقط به یک چیز وعظ کرده است:

﴿إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَىٰ وَفِرَادَىٰ ثُمَّ

تَتَفَكَّرُوا^۱! . پیشنهاد و طرح رسول این است که فقط شما را به یک چیز وعظ می‌کنم، این که نخست از سر هر عقیده‌ای و موضع‌گیری‌ای، برای حق و حقیقتی که در نهاد و فطرت خویش طالب او هستید، قیامی کنید و از عقیده‌ها آزاد شوید، چه در جمع باشید و چه در تنهایی؛ تنهایی، عذر ماندن نباشد، چون جمع‌ها را همین فردها ساختند. سپس به تفکر پردازید. درباره‌ی آزادی قبل از تفکر، به خاطر اهمیت خاصی که دارد، در صفحات آینده به تفصیل سخن خواهد آمد.

۲. تفکر:

کار فکر، پس از آزادی این است که چند معلوم را کنار مجهولی قرار می‌دهد و آن مجهول را کشف می‌کند. پس کار فکر این است که ما را به شناخت‌ها و علم و آگاهی می‌رساند. در حدیث داریم: «لَا عِلْمَ كَالْتَفَكُّرِ»؛ هیچ علمی مانند تفکر نیست. به عنوان مثال، حلّ مجهول در معادله‌های ریاضی کار فکر است؛ مانند $x = 7$ + ۲ که فکر کشف می‌کند $x = 5$ است.

۳. شناخت:

گفته شد که شناخت، نتیجه‌ی فکر است.

۱. سبأ: ۴۶.

۴. احساس:

انسان فطرتاً عاشق خوبی‌ها و بهترین‌ها است؛ بنابراین اگر شناخت‌های ما نخست از نیازهای خودمان باشد، سپس شناخت چیزی که نیاز ما را برآورده می‌کند، خود به خود احساس عشق و گرایش نسبت به آن چیز در ما شکل می‌گیرد.

۵. عقیده:

عقیده از کلمه‌ی عقد به معنای گره گرفته شده است. و عقیده یعنی گره خوردن شناخت با احساس ما.

۶. نظام‌ها:

نظام‌ها در دین اصیل اسلامی، از نظام تربیتی آغاز می‌شوند. سپس به ترتیب به نظام‌های معرفتی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی - حکومتی، اقتصادی و در پایان به نظام حقوقی - قضایی - جزایی می‌رسند.

۷. احکام و دستورالعمل‌ها:

نظام‌ها همچون رشته‌ای هستند که احکام را در خود می‌گیرند. این نظام‌ها، از نظام تربیتی شروع می‌شود. در این نظام تربیتی، ما همراه کلیدها و روش‌ها و ملاک‌ها به معارف و عقیده‌ها و اخلاق می‌رسیم. پس از نظام تربیتی، نظام معرفتی و

سپس نظام اخلاقی و... مطرح می‌شود و همراه این نظام‌هاست که احکام اخلاقی و احکام سیاسی و احکام اقتصادی و احکام قضایی و جزایی بدون هیچ مسأله‌ای، می‌تواند جریان بیابد. کسانی که می‌خواهند احکام اسلامی را بدون نظام اسلامی و نظام‌ها را بدون زیربنای معرفتی و عقیدتی و این دو را بدون نظام تربیتی اسلام و روش خاص قرآن پیاده کنند، فقط خود را به زحمت انداخته‌اند و دُم به دست آن‌هایی داده‌اند که دین را از سیاست جدا می‌دانند و اسلام را غیر قابل اجرا.

معیار اصالت

مسأله‌ی مهم و قابل توجه این است که نقد و بررسی و شناخت امتیازهای جریان فکری آقای صفایی - که برگرفته از متن دین اصیل اسلامی و مأخوذ از آیات قرآن و احادیث و روایات معصومین علیهم‌السلام است - نیاز به وعی و دقت و ضبط دارد. «وعی، مجموعه‌ی مباحث را در خود گرفتن و با تسلط بر آن همه حکم کردن است. و دقت، مجموعه را با مجموعه مقایسه کردن و گول مشابهت‌ها را نخوردن است. و ضبط، بازگو کردن تمام مجموعه گرچه به اختصار است، نه این که به عنوان خلاصه‌گیری، جزئی را مطرح کنیم و از اجزای دیگر چشم پوشیم. باید تمامی اجزا را گرچه خیلی کوچک و خلاصه، مطرح کرد»^۱.

نیاز است که با این وعی و دقت و ضبط، به طرح کلی مکتب پرداخت و ترکیب آن را در نظر گرفت.

۱. انسان در دو فصل، ص ۸.

بسیاری از کسانی که سال‌هاست این حرف‌ها و طرح‌ها و بحث‌ها را شنیده‌اند به خاطر کمبود همین وعی و دقت و ضبط، مبتلا به اشتباه می‌شوند، و مشابهت، راه را بر آن‌ها می‌بندد و اغفال می‌شوند. اصالت یک فکر، یک مکتب، یک عقیده و ایدئولوژی و هم‌چنین اصالت یک شیء، نه به اجزاء است، نه به مرکب - دقت شود: نه اجزاء نه مرکب - بلکه اصالت به ترکیب خاص آن است که اگر وعی و دقت و ضبط نباشد، ترکیب در نظر گرفته نمی‌شود. تفاوت الماس با زغال یا گرافیت (نوک مداد) در اجزای آن نیست، هم‌همی این‌ها از کربن هستند، بلکه تفاوت این‌ها در ترکیب خاص این‌هاست. یک جهان بینی و ایدئولوژی یا مکتب، متشکل از اجزائی است که مبانی و اهداف و قوانین آن مکتب را شامل می‌شود. اهمیت آن نه در اجزاء - به صورت منفرد و منفک از یکدیگر و به طور مستقل و بی‌واسطه - است و نه در کلیت آن، بلکه اهمیت یا اصالت هر جهان بینی و ایدئولوژی، به روابطی است که اجزا را به یکدیگر پیوند می‌دهد. این روابط (ترکیب) باید آن گونه باشند که یک کلیت منسجم یا به عبارتی یک ساختار نامتعارض را به وجود آورند.

سازگاری، مهم‌ترین اصل یک مکتب و ایدئولوژی است؛ یعنی اصلی که از تقابل و تعارض اجزای سازنده‌ی آن که همان مبانی و معارف و اهداف و احکام هستند، جلوگیری می‌کند.

ریاضیات، یک ساختار منسجم و نامتعارض است؛ یعنی هیچ قانونی در آن نمی‌تواند قانونی دیگر را نقض کند. مبانی و معارف

و اهداف و احکام و فقه و اصول باید این چنین باشند. در این گونه علوم و معارف، دو نظریه‌ی متعارض، کلیت نظام را ضایع می‌سازد.

در علمی مانند روان شناسی ممکن است دو نظریه‌ی متعارض، توسط دو نظریه پرداز ایراد گردد و خدشه‌ای به کلیت آن وارد نسازد. به عنوان مثال یک نظریه می‌گوید: امیال و آرزوهایی که پاسخ داده نمی‌شوند، عقده ایجاد می‌کنند. و نظریه‌ی دیگری می‌گوید: امیال و آرزوهایی که پاسخ داده نمی‌شوند، فرد را مقاوم‌تر و مشتاق‌تر می‌سازند.

بنابراین اگر این ترکیب را در نظر نگیریم، مکتب اصیل و ایدئولوژی اصیل و فکر اصیل، از غیر اصیل باز شناخته نمی‌شود. و بدون در نظر گرفتن طرح کلی مکتب و بدون در نظر گرفتن ترکیب آن، مکتب‌ها و فکرها قابل نقد و بررسی نخواهند بود؛ زیرا اگر سخن از کلیت مکتب و از خود مرکب بگویی؛ مثلاً بگویی هدف دین اسلام و تشییع، توحید و لقا و قرب و... است، همه‌ی مکتب‌های موجود پاسخ خواهند داد: ما هم توحید و لقا و قرب و... داریم. و اگر از اجزا سخن بگویی؛ مثلاً سخن از عشق بزنی، آن چنان از عشق برایت خواهند گفت که ناچار سکوت اختیار کنی.

آتش عشق است کاندر نی فتاد / جوشش عشق است کاندر می فتاد
هر چه گویم عشق را شرح و بیان / چون به عشق آیم خجل مانم از آن
نیز اگر سخن از عقل بگویی باز هم ید طولایی در وصف

عقل دارند و اگر از انفاق و اطعام و انصاف و مهربانی و... سخن به میان آوری، مثنوی‌های هفتاد من کاغذ برایت می‌سرایند؛ در حالی که اگر ترکیب را در نظر بگیری، می‌بینی چه اختلاف‌ها و چه تعارض‌هایی در ترکیب وجود دارد. و درمی‌یابی که در ترکیب آن مکاتب، بین عقل و عشق، تعارض و ناسازگاری وجود دارد و جنگی برپاست که بیا و ببین!

عشق گفتا... عقل گفتا...

اما در ترکیب مکتب اصیل اسلامی که آقای صفایی آن را مطرح کرده است، خواهی دید که هیچ اختلاف و تعارضی در آن نیست؛ چه در مبانی و چه در معارف و اهداف و احکام و فقه و اصول و... و در این نگاه، دین، هیچ اختلافی و تعارضی با انسان و نیروها و استعدادهای او ندارد؛ چرا که در این طرح، تمام نیروهای انسان و استعدادهای او هماهنگ است. و این انسان با تمام هستی هماهنگ خواهد بود. با چنین هماهنگی است که خلقت احسن و زیباترین خلقت، درک می‌شود؛ ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ...﴾^۱. و عدم اختلاف و تعارض، خود ملاکی است که خداوند آن را در قرآن کریم دلیل بر حق بودن قرآن آورده است: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾^۲.

۱. سجده: ۷.

۲. نساء: ۸۲.

خداوند به وسیله وحی، ملاکی به دست بشر داده است تا او اگر خواست مکتب حق و اصیل را بشناسد، به ترکیب آن نگاه کند. آن گاه اگر در آن ترکیب، تعارض و اختلافی نبود، بداند از نزد حق و از جانب خدا آمده که هیچ تشنّتی در آن نبوده و ثابت و حق بوده است.

بنابراین برای تشخیص مکتب حق از غیر حق باید طرح کلی مکتب را - شروع و ختم و مراحل و روش‌ها را - در نظر داشت و با وعی و دقت و ضبط، ترکیب را نیز در نظر داشت تا دچار اشتباه نشد و از طرفی نیز می‌توان مکتب اصیل را از پاسخگویی آن مکتب به سؤال‌های گسترده و گنگ و مبهم بشر شناخت؛ باید دید کدام مکتب به بهترین وجه به این سؤال‌ها پاسخ می‌گوید.

فکر انسان همانند یک قطب نما می‌تواند راه را روشن و مشخص کند به شرط این که این قطب نما تحت تأثیر کشش‌ها و جاذبه‌ها قرار نگرفته باشد.

هنگامی که یک قطب نما در کنار یک آهن ربای قوی قرار می‌گیرد و حوزه‌ی مغناطیسی آن دگرگون می‌شود، دیگر قطب شمال و جنوب را مشخص نمی‌کند و راه را نشان نمی‌دهد. و انسانی که با اعتماد به این قطب نما حرکت می‌کند حتماً گمراه می‌شود.^۱

قطب نمای فکر ما می‌تواند جهت حرکت ما را نشان بدهد به شرط این که گرفتار آهن رباهای هوی‌ها، سوده‌ها، تعصب‌ها و عادت‌ها و تقلیدها نشده باشد؛ وگرنه این قطب نمای منحرف به جای این که ما را به مقصد برساند، در دریا غرق می‌کند.

«راستی، آن کس که تفکر ندارد به نجات نزدیک‌تر است تا کسی که تفکراتش را به انحراف کشیده‌اند.»^۲

«آن‌ها که با تفکراتی مغشوش و گرفتار حرکت می‌کنند خیلی گمراه‌تر از آن‌هایی هستند که هرگز تفکراتی ندارند و کاری را آغاز نکرده‌اند.

تفکر انسان چه بسا که تحت تأثیر عادت‌ها، تقلیدها، منافع، غریزه‌ها و تعصب‌ها قرار بگیرد و در نتیجه، این تفکر فقط به

۱. مسئولیت و سازندگی: ص ۷۳ - ۷۴.

۲. مسئولیت و سازندگی: ص ۷۰.

آزادی قبل از تفکر

نکته‌ی قابل توجهی که باید همیشه متذکر آن بود، این است که اگر ما واقعاً خواهان رسیدن به حق هستیم و می‌خواهیم آن را بشناسیم باید در قدم اول، فکر خود را آزاد کنیم و باید ذهن خود را خالی از هر عقیده‌ای کنیم تا فکر ما بتواند کارش را انجام دهد و بتواند ما را به حق و حقیقت برساند.

این، فکر است که ما را به شناخت‌ها می‌رساند؛ یعنی همان طور که در طرح کلی دین اصیل اسلامی گفته شد، دین با آزادی قبل از تفکر شروع می‌شود سپس به تفکر و بعد از آن به شناخت و... می‌رسد.

در نتیجه، فکری که آزاد نباشد و برای خود پیش فرض‌هایی داشته باشد، این فکر، مرده است و کاری از پیش نمی‌برد.

«یک محقق هنگامی به حق می‌رسد که تحقیق صحیحی را شروع کرده باشد و روش صحیحی را به کار گرفته باشد و این است که باید محقق قبل از هر چیز خود را از کشش هر عقیده و هر مکتب آزاد کند.

همین‌ها منتهی می‌شود نه به حق؛ و همین‌ها را نتیجه می‌دهد نه حق را»^۱.

این است که قرآن در موارد مختلفی متذکر به این مسئله شده است. مثلاً در آیه‌ی ۴۶ سوره‌ی سبأ آمده است: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُ بَوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفُرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُونَ...﴾. این آیه از ما فقط یک چیز می‌خواهد و این یک چیز، همه چیز را در بر دارد و آستن تمام حرف‌ها است. در این آیه، تفکر پس از قیام را از ما خواسته‌اند. در این آیه، قیام و تفکر، شروع پیشنهاد و طرح رسول است. و در این قیام، به خاطر الله، همان است که در آن آیه‌ها آمده: ﴿لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾^۲.

همان الله و حقیقتی که در نهاد خویش و در خلقت و فطرت خویش طالب او هستید و در جستجوی او. در جای دیگر، قرآن به ما می‌آموزد که تفکر مقدر؛ تفکری که از پیش اندازه‌گیری شده، دو مرگ را به همراه دارد: مرگ فکر و مرگ انتخاب.

﴿إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ * فَفُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ﴾^۳؛ او فکر کرد، در حالی که اندازه گرفته بود (واو حالیه است). مرده باد،

۱. مسئولیت و سازندگی: ص ۷۴.

۲. لقمان: ۲۵.

۳. مدثر: ۱۸ - ۲۰.

چگونه پیش از تفکر، اندازه گرفته بود (پیش از تفکر، برای خود پیش فرض قرار داده بود). باز هم مرده باد، آخر چگونه اندازه گرفته بود.

گاهی من و تو، راجع به یک موضوع خالی هستیم. هیچ پیش‌گویی نسبت به این کیسه، به این وزنه نداشته‌ایم که چند کیلو هست؟

در این مرحله، هنگامی که با هم آن را می‌کشیم، گرفتار هیچ حالتی نخواهیم شد؛ هیچ التهاب و فشار و جِردنی نخواهیم داشت.

ولی آن جا که با هم بحث‌ها کرده‌ایم و هر کدام، از پیش اندازه‌ای گذاشته‌ایم، و با آن تقدیرهای پیش‌گویی شده به اندازه‌گیری پرداخته‌ایم، در این مرحله، تمام وجود ما التهاب است، هی می‌خواهم کاری بکنم که حرف خودم درست در بیاید. می‌خواهم جوری بکشم که همان وزن پیش‌بینی شده به دست برسد. در این مرحله، در من حالت‌هایی سبز می‌شود. این حالت‌ها بر روی تفکر و نظر، بر روی فکر و تجربه، اثر می‌گذارد. در نتیجه، تفکرهای مقدر و نظرهای بعدی، به تشریبی و به ادبار و استکبار و تعصب می‌انجامد؛

﴿ثُمَّ نَظَرَ * ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ * ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ * فَفَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ * إِنَّ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ﴾^۱

۱. مدثر: ۲۱ - ۲۵.

این تأکیدها و این چر زدن‌ها و این استکبار و ادبار، همه به خاطر جبران کمبودهای احساس شده است.

این حالت‌ها و التهاب‌ها، به خاطر پیش‌گویی‌ها و از پیش اندازه گرفتن‌هاست؛ در حالی که انسان چگونه می‌تواند از پیش جلوتر از تفکر، اندازه بگیرد و موضع بگیرد. آیا این چنین موضعی و اندازه‌ای، با مرگ فکر و با مرگ سنجش و با مرگ انسان، همراه نیست؟ ﴿فَقْتِلْ كَيْفَ قَدَّرَ﴾. این آموزش قرآن، همراه توضیح‌هایی هست که او را از این پیش‌گویی و غرور و استکبار جدا می‌کنند و تفکر او را آزاد می‌سازند.

عواملی که در ناخودآگاه ما فعال هستند، همین که به سطح آگاهی ما راه یافتند، خنثی می‌شوند.

هنگامی که در کنار یک راه، راه دوم کشیده شد؛ ﴿وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ﴾^۱، کار انتخاب و زمینه‌ی انتخاب، فراهم شده است. به این گونه، تفکرِ مقدر آزاد می‌شود و انسان زمینه‌ی انتخابش فراهم می‌گردد. این با خود اوست که بماند و یا برود و یا باز گردد»^۲.

پس انسان قبل از شروع به حرکت باید آزاد شود و از سودها، هوی‌ها، تعصب‌ها، عادت‌ها و تقلیدها خود را خلاص کند.

«انسان از دو نیروی کنجکاوی و حقیقت‌طلبی برخوردار

۱. بلد: ۱۰.

۲. روش نقد، ج ۱، ص ۷۱ و ۷۳.

است. کنجکاوی، فکر را حرکت می‌دهد و حقیقت‌طلبی، آن را کنترل می‌نماید. و این نیروی کنترل می‌تواند جلوی سودها و هوی‌ها و تعصب‌ها را بگیرد.

کسی که می‌خواهد به سوی مقصدی حرکت کند و می‌خواهد به این مقصد برسد، دیگر به این فکر نمی‌کند از راهی که پدرم رفته من هم بروم و یا از این راه که پهلوی خانه‌ی ماست شروع کنم و یا از این راه چون برای من منفعت دارد و پول و کرایه نمی‌خواهد راه بیفتم. ما هنگامی که می‌خواهیم به سوی تهران حرکت کنیم و در آن جا کاری داریم بر فرض که ماشین‌های مجانی برای اصفهان باشد، بر فرض که راه کاشان بغل دستمان باشد و یا بر فرض که پدرم به کاشان رفته باشد، از راه تهران صرف نظر نمی‌کنیم و آن را رها نمی‌نماییم. کسی هم که می‌خواهد به حق برسد و حق را می‌خواهد و یافته است که در حق، بهره‌هایی است و با حق، رشدهایی است دیگر به خاطر سودها یا هوس‌ها و یا تعصب‌های غلط، از آن صرف نظر نمی‌کند.

این نیروی حقیقت‌طلبی و این عامل نیرومند، انسان را از هوی‌ها، سودها و تعصب‌ها آزاد می‌نماید.

اما عادت‌ها و تقلیدها، این دو به وسیله‌ی رشد شخصیت و ایجاد شخصیت، از بین می‌روند؛ تقلید، لازمه‌ی نبود شخصیت است و هنگامی که در انسان شخصیتی راه یافت، تقلید و عادت کنار می‌روند.

و عواملی که بتواند شخصیت را در انسان زیاد کند و او را بزرگ سازد، متعدد است. تلقین، مقایسه، رقابت، بزرگداشت و احترام می‌تواند به رشد شخصیت کمک کند.^۱

به همین جهت است که رسول حتی به بچه‌ها سلام می‌کرد. او می‌خواست این‌ها شخصیت بیابند و گرفتار عادت و تقلید نشوند و با این سلام، سلامتی را برای آنها در راه بلند پیش روی‌شان به ارمغان آورد.

«آخر من از دیگری چه کم دارم و یا او چه چیزی از من بیشتر دارد که من دنبال او بیفتم و از او پیروی کنم؟ و اگر او دلیلی دارد و منطقی دارد، چرا بدون منطق از او بپذیرم و اگر منطقی در کار نیست چرا من خودم طرحی نریزم؟ اگر بناست من مقلد و تابع باشم، پس حق، بهترین الگو و بهترین متبوع است: ﴿... الْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ﴾»^۲.

در آیاتی مانند: ﴿... يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...﴾^۳ نیز اشاره به این کار رسول است که او نخست فکر افراد را با برخورد مناسب و با ذکر و یادآوری، آزاد می‌کرد؛ «يُزَكِّيهِمْ».

تا ظرف فکر پاک نشود و تا فکر آزاد نشود، تدبیر و مطالعه و

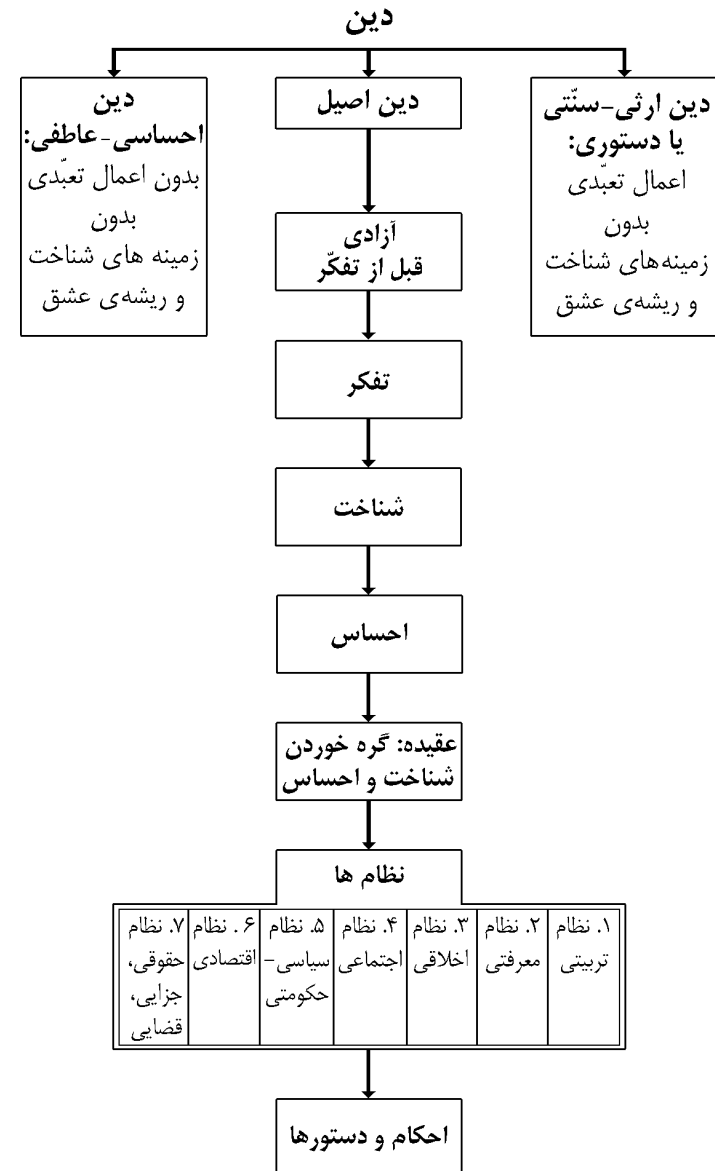
تفکر به جایی نمی‌رسد. این است که رسول پس از پاکسازی و آزادی فکر، به تعلیم تدبیر و تفکر می‌پردازد. «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»؛ تعلیم کتاب یا آموزش تدبیر و مطالعه و تعلیم حکمت یا تفکر محکم و صحیح. و رسول ﷺ برای این که فکر بشر را به جریان بیندازد و به او تعلیم دهد که چگونه تدبیر کند و چگونه تفکر کند، کارش را با سؤال آغاز می‌کند.

۱. مسئولیت و سازندگی: ص ۷۵ و ۷۶.

۲. مسئولیت و سازندگی: ص ۷۶.

۳. جمعه: ۲.

انواع دین و طرح کلی دین اصیل



فصل دوّم

اندیشه های پنهان

اندیشه‌های پنهان

عصر ما، عصر سؤال‌ها و شبهات است؛ سؤال‌های گنگ و مبهمی که ذهن انسان را به خود مشغول کرده است. ما در یک مرحله، مانند آتشفشانی از سؤال هستیم. این که چرا خدا ما را آفرید؟ برای چه آفرید؟ و سؤال‌های دیگر....

سؤال از هدف خلقت هستی و انسان، سؤال از ضرورت دین، از این که چرا اسلام حق است، از این که چرا شیعه حق است. از این که چرا خدا در خلقت، تبعیض و تفاوت ایجاد کرده است، چرا یکی ناقص العقل است، یکی باهوش است، یکی...؟ چرا انسان را همراه درد و رنج و بلا کرده است؟ چرا هستی را به گونه‌ای خلق کرده است که ظلم و ستم، جامعه‌ی بشری را در بر گرفته و...؟ احکام چه معنی دارد؟ اصلاً آیا خدایی هست؟ به چه دلیل؟ سؤال از احکام و فلسفه‌ی احکام و... ما در قدم اول باید ذهن خود را خالی از هر عقیده‌ای کنیم تا

بتوانیم به حقیقت برسیم. قطب‌نمای فکر ما می‌تواند جهت حرکت ما را نشان بدهد به شرط این که گرفتار آهن ربا‌های هوی‌ها، سودها، تعصب‌ها، عادت‌ها و تقلیدها نشده باشد. وگرنه این قطب‌نمای منحرف به جای این که ما را به مقصد برساند، در دریا غرق می‌کند.

سپس طبق حدیث معصوم علیه السلام - «حَسُنَ السُّؤَالُ نِصْفُ الْعِلْمِ»^۱؛ خوب سؤال کردن، برخورد صحیح با سؤال داشتن، زیبا سؤال کردن، خود نصف جواب است - باید برخورد صحیح با سؤال را بیاموزیم.

۱. ممکن است این توهم پیش بیاید که اگر قرار است فکر ما آزاد باشد، وقتی هنوز حقانیت اسلام و تشیع بر ما ثابت نشده است پس چرا در این نوشتار از حدیث و آیه استفاده می‌کنید؟ باید پاسخ داد که قرآن هدایت‌هایی دارد: هدی للناس، هدی و... للمسلمین، هدی للمؤمنین، هدی للمتقین، هدی للمحسنین... در نتیجه، قرآن و روایات هدایت‌هایی دارند که هر کدام مربوط به یک مرحله است؛ ناس، کسانی هستند که هنوز مسلم یا مؤمن یا... نشده‌اند و هنوز ایمان نیآورده‌اند. اما قرآن برای این‌ها با وجود این که ایمان ندارند، هدایت‌هایی دارد؛ «هدی للناس». بنابراین ما در این نوشتار سعی می‌کنیم از همین هدایت‌هایی که مربوط به ناس است استفاده کنیم تا حتی در صورت عدم ایمان، منکر این هدایت‌ها نتوان شد. به عبارت دیگر بحث‌های ما و آیات و احادیثی که از آن استفاده می‌کنیم، بحث‌های برون دینی است نه درون دینی.

این طبیعی است که انسان به خاطر کنجکاوی و آگاه شدن، سؤال‌هایی را مطرح می‌کند و برای رسیدن به جواب می‌کوشد، ولی توفیق در این جواب‌یابی برای کسانی است که در برابر سؤال‌ها خود را از دست نداده‌اند و مسلط ایستاده‌اند.

آدم‌هایی بوده‌اند که سال‌های سال با این سؤال‌ها و اشکال‌ها همدم بوده‌اند و به تعبیر خودشان نه به کفر که به جنون هم رسیده‌اند. سؤال‌هایی از وجود خدا و از خلقت او و از فلسفه‌ی این خلقت، آن چنان آن‌ها را در هم پیچیده‌اند که چاره‌ای جز تسلیم نداشته‌اند. و مهم‌تر این که در این حالت، قدرت جذب مطالب را هم از دست داده‌اند و ممکن هم نبوده است که مطالب و استدلال‌ها را بر آن‌ها تحمیل کرد، که هیچ چیز جذب نمی‌کرده‌اند و نمی‌فهمیده‌اند.

باید پیش از جواب دادن به این سؤال‌ها، بیاموزیم با سؤال‌ها چگونه برخورد کنیم و از کدام سؤال شروع کنیم و چگونه جلو بیاوریم.

باید بیاموزیم که چگونه با این سؤال‌ها رو به رو شویم و به تنظیم آن دست یابیم.

اما قبل از این که به سؤال‌های طرح شده جواب بدهیم باید به دو سؤال بنیادی و اساسی جواب بدهیم؛ چرا سؤال کنیم؟ و چگونه سؤال کنیم؟

خورشید، گیاهان و...

ب. حرکت غریزی؛ مانند حرکت حیوانات و حرکت‌های انعکاسی خودمان.

این دو نوع حرکت، به صورت جبری بدون اختیار و آزادی و بدون هیچ خطا و اشتباهی صورت می‌گیرد.

ج. حرکت همراه با اختیار و آزادی که این نوع حرکت باید با انتخاب شکل بگیرد. این نوع حرکت، مخصوص انسان است.

پس ما باید حرکتمان را خودمان انتخاب کنیم.

۳. غریزه‌ی بهتر طلبی و غریزه‌ی جلب نفع و دفع ضرر که جایگاه آن در قلب است به ما حکم می‌کند که بهترین حرکت را انتخاب کنیم که هیچ خطا و اشتباهی در آن نباشد.

هر حرکت انسان به صورت جبری از غریزه‌ی بهتر طلبی عبور می‌کند. منظور از جبری یعنی این که نیروی غریزه‌ی بهتر طلبی، جزئی از وجود ماست که نمی‌توانیم از آن استفاده نکنیم، حتی کسی که سیگار می‌کشد باز بر اساس غریزه‌ی بهتر طلبی است. فقط محاسبات این شخص غلط می‌باشد. مثلاً اگر در ظاهر از همین شخص سؤال کنیم آیا سیگار بد است یا خوب، او پاسخ خواهد داد که بد است، اما در محاسبات خود این گونه حساب کرده است که اگر سیگار بکشد مثلاً ده سال از عمرش کم می‌شود و پیش خود می‌گوید اولاً این وعید، احتمالی است و نسبه است، دوم این که اگر هم واقعیت داشته باشد هفتاد سال عمر با کیفیت (همراه با سیگار کشیدن) بهتر از

چرا سؤال کنیم؟

موارد هفتگانه‌ی زیر را با دقت مورد بررسی قرار دهید و از آن سریع عبور نکنید بلکه بر روی تک تک این موارد تأمل داشته باشید.

۱. ما ناخواسته، خود را در هستی‌ای می‌بینیم که از ذرات آن گرفته تا کهکشان‌ها همه در حال حرکت هستند؛ ما هم که جزئی از این هستی هستیم پس ناگزیر و ناچاریم از حرکت. حتی اگر کسی بگوید من نمی‌خواستم خلق بشوم و بخواهد خودکشی کند، این خودکشی یک حرکت است. نفس بکشی حرکت است، نفس خود را حبس کنی نیز یک حرکت است. دست خود را تکان دهی، بنشینی یا بایستی، سخن بگویی یا از سخن گفتن خود جلوگیری کنی، آب بخوری، غذا بخوری یا... هر کدام یک حرکت هستند.

۲. با اندک توجهی و تأملی در خود یا بیرون از خود، متوجه می‌شویم که در این عالم، سه نوع حرکت وجود دارد:

الف. حرکت طبیعی و قانونمند؛ مانند حرکت الکترون، زمین،

هشتاد سال عمر بی‌کیفیت است؛ بنابراین سیگار کشیدن این شخص نیز بر اساس غریزه‌ی بهترطلبی است.

۴. برای انتخاب بهترین، نیاز به سنجش و مقایسه است، که عقل، عهده‌دار این سنجش است؛ «یدرك الخیر كلّه بالعقل»، «بِالْعَقْلِ تُنَالُ الْخَيْرَاتُ». عقل در اصل، رزق و خوراک قلب را فراهم می‌کند؛ زیرا قلب عاشق بهترین است و عقل است که بهترین را برای قلب تعیین می‌کند.

قرار نیست کسی به جای من بسنجد، حتی خدا و پیامبر او نیز به جای انسان نمی‌سنجند بلکه این مقایسه و سنجش باید به وسیله‌ی خود انسان صورت بگیرد. این جا است که این آیه‌ی شریفه برای ما تحلیل می‌شود: ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يُعْقِلُونَ﴾^۱ یعنی بدترین جنبندگان در محضر خدا کرها و لال‌هایی هستند که سنجش و مقایسه و تعقل نمی‌کنند. به نظر شما با توجه به این مراحل، چرا کسانی که نمی‌سنجند، بدترین جنبندگان در محضر خدا محسوب می‌شوند؟ در پاسخ باید گفت: در این عالم، سه نوع جنبش و حرکت بیشتر نیست: قانونمند، غریزی و اختیاری. دو نوع از این حرکت و جنبش - قانونمند و غریزی - چون اختیاری در آن نیست، بدون هیچ خطا و اشتباهی اجرا می‌شود. و در آن بهترین حرکت اتفاق می‌افتد. مثلاً کره‌ی زمین در هر لحظه در بهترین مسیر حرکت

می‌کند و یک لحظه هم اشتباه نمی‌کند یا فوتون نور خورشید، مسیر از خورشید تا زمین را در عرض چند دقیقه طی می‌کند و بهترین مسیر و نزدیک‌ترین راه و صراط مستقیم را می‌پیماید و به خودش هم نمی‌گوید کاش از راه دیگری رفته بودم تا زودتر به زمین می‌رسیدم.

اما حرکت اختیاری که همراه با انتخاب است، هیچ وقت بدون سنجش امکان‌پذیر نیست و به صورت تصادفی هم نمی‌شود در راه درست حرکت کرد؛ زیرا بی‌نهایت خطا به یک نقطه وصل می‌شود و هر عددی در مقابل بی‌نهایت، صفر است بنابراین وقتی بی‌نهایت مسیر و حرکت بر سر راه انسانی که حرکتش اختیاری است، قرار دارد، امکان در مسیر درست افتادن او صفر خواهد بود. در نتیجه هلاک خواهد شد و آن جنبندگانی که به صورت جبری - قانونمند و غریزی - حرکت می‌کنند بهتر از انسان خواهند بود و انسانی که نسجد و تعقل نکند از همه‌ی آن‌ها بدتر خواهد بود و هلاک خواهد شد.

۵. برای سنجش و تعقل، نیاز به شناخت می‌باشد؛ زیرا عقل در تاریکی نمی‌تواند بسنجد. به عنوان مثال اگر از شما سؤال کنند سیب بهتر است یا پرتقال، شما تا شناختی از نیازهای خود نداشته باشید و تا شناختی از خواص سیب و پرتقال نداشته باشید، نمی‌توانید بسنجید و تعیین کنید کدام بهتر است.

بنابراین، خوراک و رزق و طعام عقل، علم و آگاهی و شناخت است. تا این خوراک به عقل نرسد، عقل قدرت سنجش

و مقایسه را ندارد. این است که در روایت داریم: «الْعَقْلُ مَعَ الْعِلْمِ»؛ عقل، همراه با علم و شناخت است و عقل بدون علم، کارایی ندارد. و نکته‌ی قابل توجه این است که در روایت نیامده است «الْعِلْمُ مَعَ الْعَقْلِ»، چون امکان دارد علمی وجود داشته باشد اما با آن علم، سنجشی انجام ندهیم و حتی آن علم، وبال گردن ما بشود؛ هم‌چنان که در روایت داریم: «مَنْ زَادَ عِلْمُهُ عَلَى عَقْلِهِ كَانَ وَبَالًا عَلَيْهِ»؛ کسی که علمش زیادتر از عقلش باشد، این علم وبال گردن او است.

پس می‌شود علمی باشد و با آن سنجشی نداشته باشیم اما نمی‌شود که تعقل داشته باشیم و علم نداشته باشیم؛ زیرا سنجش و مقایسه حتماً با شناخت و علم و آگاهی، امکان‌پذیر است. شناخت و معرفت، در چنین جایگاهی اهمیت می‌یابد. این که می‌بینیم حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به کمیل می‌فرماید: «يَا كَمِيلُ مَا مِنْ حَرَكَةٍ إِلَّا وَأَنْتَ مُحْتَاجٌ فِيهَا إِلَى مَعْرِفَةٍ»؛ ای کمیل! هیچ حرکتی نیست مگر این که در آن حرکت، تو نیاز به معرفت و شناخت داری، به این دلیل است که حرکت انسان انتخابی است و انتخاب، سنجش و تعقل می‌خواهد و سنجش و تعقل، شناخت می‌خواهد. ۶. برای شناخت، نیاز به تفکر است؛ زیرا کار فکر این است که چند معلوم را کنار مجهولی قرار می‌دهد و آن مجهول را کشف می‌کند و به شناخت می‌رساند.^۱

۱. باید دانست که شناخت‌ها نمی‌توانند صادراتی و تحمیلی باشند، بلکه

بنابراین فکر، رزق عقل را فراهم می‌کند؛ زیرا رزق عقل، علم و شناخت است و کار فکر این است که ما را به شناخت و علم می‌رساند. شناخت را نمی‌توان به شکل صادراتی و تحمیلی به افراد داد بلکه خود انسان باید به تفکر بپردازد و به شناخت برسد. حتی انبیا، به کسی شناخت صادراتی نمی‌دهند. مثلاً پیامبر نمی‌گوید شما قبول کنید خدا هست یا معاد هست یا جهنم و بهشت هست یا اسلام حق است یا... بلکه کار انبیا این است که به ما تعلیم بدهند که چگونه تفکر کنیم تا خودمان به شناخت برسیم. این است که در روایت داریم: «عَلَامَةُ الْعَقْلِ التَّفَكُّرُ»؛ علامت عقل، تفکر است و باز نمی‌گوید: «عَلَامَةُ التَّفَكُّرِ الْعَقْلُ»؛ علامت تفکر، عقل است؛ زیرا می‌توان بدون تعقل، تفکر داشت و به شناخت رسید اما نمی‌توان بدون فکر تعقل کرد؛ زیرا تعقل به شناخت و علم نیاز دارد و علم و شناخت نیاز به فکر. و باز در این جاست که جایگاه و اهمیت روایاتی از قبیل: «التَّفَكُّرُ عِبَادَةٌ» یا «تَفَكُّرٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً» یا... مشخص و روشن می‌شود.

۷. برای به جریان افتادن فکر، نیاز به سؤال است؛ زیرا کار فکر، حل مجهول است و سؤال یعنی طرح مجهول. بنابراین تا

خود انسان باید به شناخت برسد. حتی پیامبران، شناخت‌ها را به صورت صادراتی به انسان نمی‌دهند بلکه تعلیم تدریجی و تفکر می‌دهند تا خود انسان به شناخت برسد.

مجهولی در کار نباشد؛ یعنی سؤالی وجود نداشته باشد، فکر به جریان نمی‌افتد.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرمایند: «الْعِلْمُ خَزَائِنٌ وَمِفْتَاحُهُ السُّؤَالُ فَاسْئَلُوا...»؛ علم گنج‌هایی است و کلید آن، سؤال است، پس سؤال کنید. و نیز در روایتی داریم: «السُّؤَالُ مِفْتَاحُ الْعِلْمِ»؛ سؤال، کلید علم و شناخت است.

اکنون متوجه می‌شویم که چرا سؤال کنیم و چرا سؤال، برای بشر ضرورت حیاتی دارد و درمی‌یابیم که چرا انبیا کارشان را با سؤال آغاز می‌کنند.

سؤال، ضرورت حیاتی دارد و انبیا سؤال می‌کنند تا فکر بشر به جریان بیفتد؛ فکر بشر به جریان بیفتد تا به شناخت برسد؛ به شناخت برسد تا بتواند بسنجد و تعقل کند؛ بسنجد و تعقل کند تا بهترین، درک شود؛ بهترین درک شود تا با غریزه‌ی بهترطلبی، آن را انتخاب کند و حرکت انسانی خود را آغاز کند.

حرکت اصیل انسانی باید از تمامی کانال‌های وجودی‌اش بگذرد.

چگونه سؤال کنیم؟

در پاسخ به این سؤال باید گفت: نخست باید سؤال‌ها را مطرح کنی، سپس آن‌ها را دسته‌بندی و تنظیم نمایی و در پایان، آن‌ها را تحلیل کنی.

طرح سؤال

در این قسمت، قبل از این که سؤال را بخوانید خودتان کاغذی بردارید و هر چه سؤال دارید، بر روی آن بنویسید، سپس بقیه‌ی مطلب را بخوانید.

نخست باید همه‌ی سؤال‌ها را روی کاغذ ریخت و طرح کرد. در این مرحله هر چه سؤال داری بنویس. نگذار حرف‌هایت هدر بروند. یادداشت کن. این قدم اول است. و سؤال‌های مخلوط و بی‌نظم و نامرتب زیاد است. گاهی از نماز و روزه می‌پرسی، گاهی از خمس می‌پرسی که به چه کسی بدهی و گاهی اصل دین را محکوم می‌کنی و گاهی می‌خواهی خودکشی کنی. گاهی از هدف خلقت و فلسفه‌ی خلقت می‌پرسی و محاکمه می‌کنی.

این پراکندگی مهم نیست. تو باید شروع کنی و این سؤال‌های سمج را بر روی کاغذ بریزی.

تنظیم و دسته‌بندی سؤال‌ها

وقتی سؤال‌ها طرح شدند تازه متوجه می‌شویم که چه قدر فراوان و گسترده و مختلف هستند؛ تعدادی از آن‌ها اصلی و هزاران پرسش دیگر، فرعی هستند. تا سؤال‌های اصلی حل نشود پرداختن به سؤال‌های فرعی، کار بیهوده‌ای است.

در این مرحله، سؤال‌های مربوط به احکام و نماز و روزه پس از سؤال‌های اساسی از دین و مذهب قرار می‌گیرد. هنگامی که اصل مذهب پا در هواست، نماز و روزه و وضو و غسل، چه جای بحث دارند؟ و آن جا که اصل بودن و چگونه بودن و برای چه بودن تو، مورد هجوم سؤال‌هاست، مسائل فرعی دیگر برای تو فقط مزاحم هستند؛ پس باید این سؤال‌های مزاحم تنظیم شوند، دسته‌بندی شوند.

در تنظیم سؤال، در مرحله‌ی اول به چهار سؤال اصلی‌تر می‌رسیم که تا این چهار سؤال حل نشوند نباید به سؤال‌های دیگر پرداخت.

این چهار سؤال عبارتند از:

الف. انسان.

ب. هستی.

ج. الله.

د. نقش انسان در هستی.

و این تنظیم را ادامه می‌دهیم تا به یک سؤال و اول سؤال برسیم؛ سؤالی که تا حل نشود آن سه سؤال دیگر مجهول خواهند ماند. و این یک سؤال و اول سؤال، خود انسان است. تا موقعی که انسان خودش مجهول باشد، دین، اسلام، و هر چیزی مجهول خواهد بود.

«لَا تَجْهَلُ نَفْسَكَ إِنَّ الْجَاهِلَ بِنَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»؛ نسبت به خودت جاهل نباش، به درستی که کسی که نسبت به خودش جاهل باشد، نسبت به تمام اشیا و نسبت به هر چیز، جاهل است.

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛ کسی که خودش را شناخت به تحقیق که رب و پروردگارش را شناخته است.

«مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ»؛ شناخت نفس، بامنفعت‌ترین شناخت‌هاست.

«أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ وَهُوَ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ وَفِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ»؛ علم را بجوید اگرچه در دورترین نقاط زمین - مانند چین - باشد، و آن علم، شناخت نفس است و در آن، شناخت رب و پروردگار نیز هست.

«الْعَالِمُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ»؛ عالم کسی است که قدر و اندازه و ارزش وجودی خویش را می‌شناسد و برای جهالت انسان همین بس که قدر و اندازه و ارزش وجودی خود را نشناسد.

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ اِنْتَهَى اِلَى غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَ عِلْمٍ»؛ کسی که خودش را شناخت به تحقیق به نهایت هر شناخت علمی رسیده است.

تحلیل سؤال

پس از طرح سؤال‌ها و تنظیم آن‌ها، به یک سؤال رسیدیم و آن، انسان بود. اکنون باید این X و مجهول؛ (یعنی انسان) را حل کنیم.

روش شناخت

فکر برای حل سؤال اصلی و رسیدن به شناخت‌ها نیاز به چند معلوم دارد تا آن‌ها را در کنار مجهول قرار دهد^۱ و مجهول

۱. این نیاز فکر را تدبیر فراهم می‌کند. تدبیر، رزق فکر است. تا تدبیری نباشد، فکر به حیات خود دسترسی ندارد و نمی‌تواند مجهولی را کشف کند.

تدبیر، تهیه‌ی مواد خامی است که فکر در آن کار می‌کند و با ترکیب آن‌ها به نتیجه‌هایی می‌رسد و شناخت‌هایی به دست می‌آورد. تدبیر یعنی خلوت و توجه و تجربه و مطالعه و دقت و تمرکز برای فراهم کردن معلومات اولیه و هم‌چنین توجه روی معلومات. تدبیر، زیر و رو کردن مسئله و یا حادثه و صحنه‌ای است که پیش آمده و ارزیابی کردن آیه‌هایی است که جلوه‌گری دارند و حتی پیش پا افتاده‌اند.

به عنوان مثال، همه می‌دیدند که سیب از درخت می‌افتد اما کسی به آن توجه و دقت نمی‌کرد؛ در حالی که نیوتن نسبت به آن، تدبیر و دقت و

را کشف کند؛ زیرا اگر به ما بگویند X چند است ما نمی‌توانیم جواب بدهیم، چون نیاز به چند معلوم داریم تا در کنار X بچینیم و معادله‌ای تشکیل بدهیم و X را کشف کنیم، ولی اگر به ما بگویند $7 = X + 5$ ، در این صورت می‌توانیم جواب بدهیم که $X = 2$ است.

اکنون باید ببینیم معلومات را از کجا تهیه کنیم. معلومات به دو دسته تقسیم می‌شوند:

الف) معلومات با واسطه و اکتسابی؛ مانند: علم به وجود یک شیء در مقابل انسان یا علم به شیرینی قند، رنگ اشیا و...
ب) معلومات بی‌واسطه و حضوری؛ مانند: علم انسان به خودش.

به عنوان مثال، شما به وجود شیئی مثل لیوان یا انسان در مقابلتان علم دارید. اما آیا از کجا به وجود این شیء یا این شخص علم پیدا کرده‌اید؟ با اندکی تأمل متوجه می‌شوید که این علم، با واسطه‌ی بینایی یا شنوایی به دست آمده است؛ لذا این نوع علم، با واسطه و اکتسابی است. با واسطه است چون به وسیله‌ی حواس پنج‌گانه به آن دست یافته‌اید و اکتسابی است چون این علم را نداشتید و با دیدن یا شنیدن یا... آن را کسب کرده‌اید.

﴿توجه کرد. در نتیجه، فکر او توانست با این مواد خام - تدبیر - جاذبه‌ی زمین را کشف کند.﴾

اما شما علم به وجود خودتان نیز دارید. از کجا به این علم دست یافتید؟ آیا خودتان را دیدید؟ یا لمس کردید؟ یا بوییدید؟ یا...؟ هیچ کدام از این‌ها نیست؛ چون درک و علم انسان نسبت به خودش بی‌واسطه و حضوری است. به آن، بی‌واسطه می‌گویند چون هیچ واسطه‌ای در کار نیست، و حضوری می‌گویند چون این علم و درک را از بیرون کسب نکرده‌اید بلکه در وجود شما حضور دارد.

معلومات با واسطه و اکتسابی به خاطر واسطه‌ای که برمی‌دارند، امکان خطا و اشتباه در آن‌ها راه دارد^۱. اما معلومات بی‌واسطه و حضوری به خاطر این که واسطه‌ای در کار نیست، امکان خطا و اشتباه نیز در آن‌ها راه ندارد و بنابراین بهتر است از این معلومات^۲ استفاده کنیم و مجهولات را کشف کنیم تا در

۱. در معلومات با واسطه و اکتسابی، خطا و اشتباه راه دارد؛ زیرا حواس انسان گاهی خطا می‌کند؛ مانند خطای دید و... ما گاهی با چشم خود از دور آبی را می‌بینیم و وقتی به آن می‌رسیم، می‌بینیم سراب بوده است. یا گاهی می‌بینیم جوی آبی سر بالا می‌رود، در صورتی که فقط خطای دید است.

کسانی که علوم را با معلومات با واسطه شروع می‌کنند، گاهی به جهنم دره‌هایی می‌رسند که حتی جهان بیرون را هم نفی و انکار می‌کنند و به همین جهت، کارشان را با شک شروع می‌کنند نه با سؤال.

۲. «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا

شناخت‌هایی که به آن‌ها می‌رسیم، امکان خطا و اشتباه راه نداشتن باشد. به این نوع شناخت‌ها بینات^۱ گفته می‌شود.

معلومات بی‌واسطه و حضوری عبارتند از:

۱. درک وضعیت

۲. درک تقدیر

۳. درک ترکیب

درک وضعیت:

من در خودم اندام‌ها و نیروها، اعضا و جوارح، افنده و جوانح را می‌بینم و احساس می‌کنم. من احساس می‌کنم که از این اندام‌ها و نیروها برخوردارم و می‌بینم آنچه که دارم به اختیار من نیست. من این وضعیت را احساس می‌کنم.

درک تقدیر:

من در خودم اندام‌ها و نیروها و سرمایه‌ها و استعدادهایی را

﴿إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى...﴾ (روم / ۸).

در این آیه خداوند از انسان می‌خواهد که در حضوریات خود - فی انفسهم - فکر کند تا به شناخت‌ها و بینات دست یابد. و در این آیه نشان می‌دهد که انسان با تفکر در حضوریاتش، هم به شناخت هستی و خالق هستی، هم به هدفمند بودن هستی و باطل نبودن آن - بالحق - و هم به مرحله مرحله بودن هستی - رحم و دنیا و آخرت - پی می‌برد.

۱. بینات یعنی حقیقت‌های روشن و روشن‌گر.

احساس می‌کنم و از تقدیر و اندازه‌ی این نیروها و سرمایه‌هاست که می‌توانم نتیجه‌هایی بگیرم.

این سرمایه‌ها و استعدادها را از راه‌هایی می‌توان به دست آورد اما ساده‌ترین این راه‌ها آن است که خود را با یک حیوان مقایسه کنیم تا متوجه شویم چه سرمایه‌ها و استعدادهایی داریم؛ تعدادی از این سرمایه‌ها مشترکند و تعدادی اختصاصی:

سرمایه‌های مشترک انسان و حیوان:

۱. اعضا و جوارح، ۲. حواس پنج‌گانه، ۳. احساس و عاطفه، ۴. هوش، ۵. حافظه، ۶. غریزه و....
- سرمایه‌های اختصاصی عبارتند از:
۱. اختیار و آزادی و اراده، ۲. قوه‌ی توهم، ۳. قوه‌ی تخیل، ۴. قوه‌ی تدبیر، ۵. فکر، ۶. عقل، ۷. قلب، ۸. روح، ۹. وجدان، ۱۰. فرقان^۱

درک ترکیب:

ما در درک ترکیب متوجه می‌شویم که گذشته از امکانات و اندام‌ها و نیروهای مان که در ما وجود دارند و احساسشان می‌کنیم، می‌بینیم که این اندام‌ها با هم در رابطه هستند و این استعدادها با هم ارتباط برقرار می‌کنند و یکدیگر را

۱. فرقان، پس از مراحل بروز پیدا می‌کند.

سرویس دهی و ساپورت می‌کنند؛ یعنی رزق یکدیگر را فراهم می‌کنند و به نوعی با هم ترکیب شده‌اند. مثلاً یک تکه نان، رزق جسم است و جسم، رزق ادراکات با واسطه و بی‌واسطه را فراهم می‌کند و ادراکات با واسطه و بی‌واسطه، رزق تدبیر را فراهم می‌کنند - تدبیر یعنی مطالعه و دقت و توجه و تمرکز روی معلومات - و تدبیر، رزق فکر را و فکر، رزق عقل را و عقل، رزق قلب را و قلب، رزق روح را فراهم می‌کند. این که در دعاها از خداوند رزق وسیع درخواست می‌شود و این که دیده می‌شود خداوند رزق وسیع دارد، منظور فقط رزق و طعام معده نیست بلکه مغز انسان و فکر و عقل و قلب و روح او نیز نیاز به رزق دارد که اگر رزقش به آن نرسد، می‌میرد. در دعای خمس عشر داریم: «أَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمٌ جِنَائِي»؛ خدای من، جنایت عظیم من قلبم را میرانده است. و ما امروز شاهدیم بشر به مرگ فکر، به مرگ عقل، به مرگ قلب و به مرگ روح گرفتار شده است. چون همه‌ی این‌ها را فدای رزق معده‌ی خود کرده است و در صدد فراهم کردن رزق این‌ها نبوده است.

درک وضعیت

اکنون رجوع می‌کنیم به درک وضعیت و از این معلومات حضوری، مجهولاتی را کشف می‌کنیم:

الف. وجود حاکم^۱

اول مجهولی که از درک وضعیت کشف می‌شود این است که وقتی ما دیدیم که بدون اختیار، ما را با امکاناتی آورده‌اند و بدون اختیار، این امکانات را از ما می‌گیرند، متوجه می‌شویم که ما محکومیم. حتی اختیار و آزادی ما یک نوع محکومیت است؛ زیرا ما محکومیم که مختار باشیم؛ یعنی جبر در اختیار، و یعنی ما مجبوریم که اختیار داشته باشیم. ما مجبوریم در اختیار و مختاریم در عمل. «وَلَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ». پس، از محکومیت خودمان این مجهول را کشف می‌کنیم که ما

۱. اکثر مباحث مربوط به وجود حاکم، از کتاب تفسیر سوره‌ی توحید استاد صفایی اخذ شده است.

یک حاکمی داریم.

کسی نمی‌تواند منکر چنین حاکمی باشد؛ زیرا هر انسانی که متوجه محکومیت خود بشود، به وجود حاکمی پی می‌برد؛ چون هر محکومی حاکمی دارد و محکوم، بدون حاکم معنی نمی‌دهد، همان‌طور که مضروب بدون ضارب و مقتول بدون قاتل معنی ندارد.

پس در اثبات وجود حاکم بحثی نیست، بلکه بحث باید در خصوصیات حاکم باشد؛ یعنی حاکم باید چه خصوصیتی داشته باشد تا بتواند حاکم باشد.

برای این کار به خودمان که محکومیم نگاه می‌کنیم و خصوصیات خود را مورد بررسی قرار می‌دهیم و نتیجه می‌گیریم که حاکم نمی‌تواند خصوصیات ما محکوم‌ها را داشته باشد؛ زیرا اگر چنین باشد خود او هم محکوم خواهد بود.

یگانگی

اولین خصوصیت ما محکوم‌ها این است که ما، از اجزایی تشکیل شده‌ایم که این اجزا طبق ضوابط و قوانینی با هم ترکیب شده‌اند. در نتیجه، ما مرکب هستیم و از این رو نتیجه می‌گیریم که حاکم نمی‌تواند مرکب باشد.

حاکم ترکیبی نخواهد داشت؛ چون مرکب هر چند خودکفا باشد، نمی‌تواند مسأله‌ای را حل کند؛ که اجزا همیشه مقدم بر مرکب هستند و رابطه‌ی این اجزا، به ضابطه‌ها و قانون‌هایی

نیاز دارد و این، شروع محکومیت است.

مرکب، محکوم است؛ چون نیاز به اجزا دارد. همین‌نیاز و فقر، محکومیت است. این اجزا نیاز به ترکیب دارند. این اجزا با هم رابطه دارند و این رابطه‌ها طبق ضوابط و قوانینی است؛ پس مرکب نیاز به قانون نیز دارد و این قانون نیاز به قانون‌گذار. از طرفی این قوانین و آن قانون‌گذار، حاکم بر این روابط و بر این وجود مرکب است. بنابراین سر تا پای وجود مرکب، نیاز است و محکومیت.

این است که در سوره‌ی توحید آمده است: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾؛ بگو او (او)، اشاره به وجودی است که هیچ کس منکر آن نمی‌تواند باشد و آن وجود، همان حاکمی است که هر کس با درک وضعیت خود و محکومیت خود، آن را یافته است. - بگو او - الله است، احد است. احد یعنی یگانه، یعنی یکی‌ای که هیچ ترکیب وجودی ندارد؛ حتی ترکیب صفات با ذات.^۱

۱. حضرت علی علیه السلام در خطبه‌ی شماره ۱ در نهج البلاغه می‌فرماید: «کمالُ توحیده الاخلاصُ له، و کمالُ الاخلاصِ له نفی الصفاتِ عنه، لشهادة کلِّ صفةٍ انها غیر الموصوف و شهادة کلِّ موصوفٍ انه غیر الصفة، فمن وصف الله سبحانه، فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله...»؛ کمال توحید، اخلاص برای اوست و کمال اخلاص، نفی صفات از اوست؛ زیرا هر صفتی بر این گواهی دارد که او غیر از موصوف است و هر موصوفی گواهی می‌دهد که چیزی غیر له

این گونه به وجود حاکم پی بردن، راه نزدیک و بدون جهنم دره‌ی شک و انکار و... است؛ زیرا انسان با درک حضوری که امکان خطا و اشتباه ندارد - متوجه محکومیت خود می‌شود و در نتیجه به این شناخت دست می‌یابد که حاکمی وجود دارد. پس بحث در وجود حاکم نیست؛ چرا که همه مجبورند این حاکم را بپذیرند. مسئله در این است که عده‌ای این حاکم را طبیعت یا ماده، عده‌ای قانون، عده‌ای دیگر انرژی و عده‌ای هم الله می‌دانند؛ در حالی که ما نه بحثی در وجود حاکم داریم؛ که این وجود قابل انکار نیست و نه بحثی در نام او بلکه بحث ما باید در خصوصیات او باشد. باید ببینیم که حاکم باید چه خصوصیات داشته باشد تا بتواند حاکم باشد.

در سوره‌ی توحید در پاسخ به این مسأله گفته می‌شود که بگو: «او» فقط الله است؛ چون فقط الله است که احد است و ترکیبی ندارد. حاکم نمی‌تواند مرکب باشد؛ چون مرکب، اجزایی دارد و این اجزا با هم رابطه دارند و این روابط به ضابطه‌ها و قانون‌هایی نیاز دارد که این ضوابط و قوانین بر آن حاکم هستند و این، شروع محکومیت است.

با این راه نزدیک که از معلومات بی‌واسطه و حضوری استفاده می‌شود، می‌توان به وجود این حاکم با این خصوصیات

﴿﴾ از صفت است. پس کسی که او را وصف کند او را به ترکیب کشانده و به دوگانگی رسانده و کسی که او را مرکب بداند، او را نشناخته است.

پی برد.

اما عده‌ای از مادّی‌گراها و ماتریالیست‌ها می‌خواهند از راه دیگری به جهان‌بینی برسند و از معلومات با واسطه و اکتسابی استفاده می‌کنند؛ معلوماتی که امکان خطا و اشتباه در آن‌ها وجود دارد و به جهنم درّه‌ی شک و تردید و... منتهی می‌شوند. و این گونه می‌خواهند به مبداء هستی پی ببرند. این‌ها دیگر بحث از وجود حاکم نمی‌کنند بلکه بحث از مبداء و شروع و آغاز هستی می‌کنند که البته سوره‌ی توحید، پاسخ این‌ها را نیز می‌دهد.^۱

«انسان امروز با تکیه بر علم و با تکیه بر روش علمی و منطق علمی‌اش به نفی خدا پرداخته. اگر تا دیروز حتی پیروزان‌های ریسنده برای اثبات خدا می‌توانستند دست از چرخشان بردارند و از برهان نظم و از برهان حرکت استفاده کنند، انسان امروز، دیگر این حرکت را مکانیکی نمی‌داند که محرک خارجی را برایش سراغ بگیرد، بلکه دیالکتیکی می‌شناسد و خودجوشی ماده را بر اساس ترکیب و تضاد، توجیه می‌کند و نظم و قانون را نتیجه‌ی این حرکت خودجوش می‌شناسد و ناظم و تنظیم کننده را کنار می‌گذارد. این انسان با سنگدلی تمام به آنچه که در دوره‌های دبستانش از کتاب‌های

۱. در روایت داریم: عده‌ای در آینده می‌آیند که تفکرات عمیقی دارند و این سوره و آیات اول سوره‌ی حدید، پاسخ آن‌ها را می‌دهد.

دینی شناخته، می‌تازد و به آن قهقهه می‌زند و به داستان پیرزن و ناظم و معمار و بتا، گوش نمی‌دهد؛ چون برای او دیگر این‌ها دلیل و برهان نیستند و دیگر زمین و آسمان و گل‌ها و پروانه‌ها و سنجاقک‌ها و زنبورهای عسل با تمامی نظم و دقتشان آیه‌ی محکمی به حساب نمی‌آیند، که او نظم را بر اساس تصادف می‌شناسد و علیّت را بر اساس حرکت بی‌حساب ولی مستمرّ ماده، که پس از هزارها خطا در شکل امروزی جای گرفته است. این انسان، این گونه به جنگ خدا بر خاسته است و او را اعدام کرده است.^۱

تحلیل این نوع نگاه این گونه است که این‌ها از ظاهر تمامی پدیده‌های گوناگون با رنگ و حجم و طعم و خواصّ گوناگون به دنیای درونی آن‌ها رخنه می‌کنند. آن‌ها را کوچک و کوچک تر می‌کنند تا به جزئی می‌رسند که آخرین جزء این پدیده، این درخت، این آب، این سنگ است. این جزء که خواص همین جسم را دارد، مولکول نامیده می‌شود.

از این فراتر می‌روند تا آن جا که به عناصر و اجزای این‌ها می‌رسند و اتم‌ها را می‌شناسند. با شناخت این اتم‌ها، برای آن‌ها جدولی می‌بندند و آن‌ها را درجه بندی می‌کنند. در این جدول، جایگاه هر عنصر مشخص شده است (همان جدول مندلیف که ما با نام جدول تناوبی عناصر می‌شناسیم).

۱. تظہیر با جاری قرآن، جزء سی، ص ۷۶.

عناصر؛ از هیدروژن تا کربن تا مواد رادیواکتیو، در آن تنظیم شده‌اند.

این‌ها این کار را ادامه می‌دهند. تا به حال از پدیده‌ها، به عناصر اصلی رسیده‌اند، اکنون باید رابطه‌ی این عناصر را با هم کشف کنند. آیا این عناصر از یکدیگر شکل گرفته‌اند؟ آیا تکامل عناصر، صورت نگرفته است؟

این‌ها اکنون می‌توانند تمامی جهان را در یک عنصر ساده تر (ماده‌ی اولیه) مجسم کنند که در طی سال‌ها تا این همه تنوع و تشکّل، راه آمده است.

این‌ها مبدأ و آغاز هستی را همان ماده‌ی اولیه می‌دانند. اگر از این‌ها سؤال کنی که این ماده‌ی اولیه را چه کسی خلق کرده است، پاسخ خواهند داد: همان طور که شما الله را ازلی و ابدی می‌شناسید، ما هم ماده‌ی اولیه را ازلی و ابدی می‌شناسیم. ماده همیشه بوده و همیشه هست. در نهایت صورت‌های گوناگون می‌گیرد و جلوه‌های گوناگون می‌کند.

و اگر سؤال کنی ماده‌ی اولیه چگونه حرکت کرد تا به صورت‌های گوناگون برسد و... پاسخ خواهند داد که گذشت آن زمانی که پیرزن‌ها با برهان حرکت، خدا را اثبات می‌کردند، و می‌گویند دو نوع حرکت داریم: الف. حرکت مکانیکی که در آن، نیرو از بیرون بر جسم وارد می‌شود؛ ب. حرکت دیالکتیکی که در آن، نیاز به محرک بیرونی نیست بلکه حرکت در ماده، نتیجه‌ی ترکیب و تضاد ماده است. و برای اثبات این مطلب

بیشتر مثال اجتماعی می‌زنند. مثلاً یک جامعه‌ی سرمایه‌داری را مثال می‌زنند که هر روز سرمایه‌دار، سرمایه‌دارتر می‌شود و فقیر فقیرتر و وقتی تضادّ بین سرمایه‌دار و فقیر به نهایت خود رسید، این دو، جبراً با هم درگیر می‌شوند و انقلاب اجتماعی شکل می‌گیرد و جامعه‌ی سرمایه‌داری، تبدیل به جامعه‌ی سوسیالیستی می‌شود.

و این گونه استدلال می‌کنند که همان‌طور که حرکت این اجتماع نیاز به محرک بیرونی نداشت، حرکت ماده‌ی اولیه و همه‌ی حرکت‌ها در هستی نیز نتیجه تضادّ درونی است و نیازی به عامل خارجی نیست.

و باز اگر از این‌ها سؤال کنی چگونه به وجود آمد، پاسخ خواهند داد: این حرکت مستمر در طول میلیاردها سال همراه بی‌نهایت تصادف، به بهترین شکل رسیده و انتخاب شده و به صورت قانون‌هایی درآمده که حرکت ماده را در خود گرفته است. از پیش، قانون و قانون‌گذاری نبود. نظام و ناظمی نبوده. حرکت بی‌درنگ ماده آن قدر در شکل‌های گوناگون رفت و آمد کرده تا به شکل قانونمند رسیده و در آن جریان یافته است. با این توضیح، علیت بر اساس تصادف استوار می‌شود....

نیز اگر درباره‌ی جهت حرکت ماده سؤال کنی، این پاسخ را خواهی شنید که جهت حرکت ماده، از سادگی رو به پیچیدگی می‌گراید و تکامل شکل می‌گیرد.

- تکامل عناصر معدنی تا مرحله‌ی حیات

- تکامل موجودات زنده تا مرحله‌ی شعور
- و تکامل موجودات با شعور - انسان - در تاریخ، این تکامل‌ها تا به حال شکل گرفته‌اند.

و تکامل اجتماعی انسان، تا جامعه‌ی بی‌طبقه و کمون‌نهایی ادامه خواهد داشت....

اگر این تحلیل خدشه‌ای بر ندارد، می‌تواند بدون متافیزیک، بدون خدا، انسان و جهان بدون هیچ مسأله‌ای مذهب و وحی را تحمّل نکند.

ولی این تحلیل در تمام قسمت‌هایش درگیر است و نارساست. در این تحلیل، همیشگی بودن؛ ازلی و ابدی بودن ماده پذیرفته شده و این نقطه‌ی ابهام، این گونه سرسری تحلیل گردیده است. غافل از آن که دو موضوع ناسازگار وجود دارد: یکی، ترکیب ماده و دیگری، حرکت و تحوّل آن.

یک. بدون فرض ترکیب در ماده، خودجوشی و حرکت حل نمی‌شود؛ چون تضاد، عامل حرکت است و تضاد از ترکیب برخوردار است.

و با فرض ترکیب، دیگر مرکب نمی‌تواند ازلی باشد. مرکب نمی‌تواند اوّل باشد؛ چون اجزای مرکب و ترکیب آن بر خودش مقدم هستند و جلو افتاده‌اند. مرکب هیچ وقت نمی‌تواند اوّل و شروع و مبدأ باشد؛ زیرا قبل از مرکب، ترکیبی وجود دارد و قبل از ترکیب، اجزایی. بنابراین مرکب در مرتبه‌ی سوم است نه مرتبه‌ی اوّل و مبدأ؛ اول اجزا، دوم ترکیب و در مرحله‌ی

سوم، مرکب.

اگر بر فرض، فرد مادی گرایی گفت آن جزء، مبدأ هستی است، باید از او پرسید: آیا آن جزء که مبدأ هستی است، مرکب است یا نه؟ اگر پاسخ داد مرکب است، مشکل اول پیش می‌آید. -مرکب نمی‌تواند اول و آغاز باشد- و اگر پاسخ داد مرکب نیست، این سؤال را مطرح می‌کنیم که آیا آن جزء که هیچ ترکیبی ندارد، محدود است و حدی دارد یا نامحدود است و حدی ندارد؟ اگر پاسخ دهد که حدی ندارد، به او خواهیم گفت: این تعریفی که تو از مبدأ هستی داری که مبدأ هستی، وجودی است که هیچ ترکیبی ندارد و حتی حد هم ندارد و نامحدود و بی‌نهایت است، این مبدأ دیگر جزء نیست و تعریف ماده نیست بلکه همان تعریفی است که قرآن از مبدأ هستی می‌کند: «قل هو الله احد»؛ بگو او (همان مبدأ و شروعی که آن را پذیرفته‌اید) الله است، احد است؛ احد یعنی یگانه، یعنی یکی‌ای که هیچ ترکیبی ندارد؛ حتی ترکیب صفات با ذات.

بنابراین او مجبور است پاسخ بدهد که آن جزء، محدود است. که در این صورت، دو مشکل بر سر تحلیل علمی خود او مطرح می‌شود:

یکی این که این ماده چگونه حرکت کرد تا این جهان به وجود آید؛ زیرا حرکت تضاد می‌خواهد، تضاد عامل حرکت است و تضاد از ترکیب برخوردار است. پس این ماده نیاز به محرک دارد. دیگر این که وجود محدود به دو چیز نیاز دارد: به حدود و

مرزهایی و به حادّ و محدود کننده و مرزبانی. بنابراین این وجود فقیر و نیازمند که هم به محرک، هم به حدود و مرزهایی و هم به حادّ و محدودکننده‌ای نیاز دارد، دیگر نمی‌تواند مبدأ و شروع هستی باشد و همین طور نمی‌تواند حاکم باشد.

دو. حرکت در ماده، یعنی وجود دوباره پس از وجود سابق. یک مجموعه‌ی متحرک، مدام نابود می‌شود و بود می‌گردد و تداوم وجود، عدم را می‌پوشاند. حرکت، با ازلی بودن و ابدی بودن نمی‌سازد، که مدام مرگ است و زندگی، که مدام هستی است و نیستی. این خیلی کودکانه و سطحی نگری است که بگوییم این مجموعه همیشه بوده و همیشه هست؛ چون این مجموعه‌ی متحرک، در همین لحظه وجود یافته و پس از این لحظه نیست می‌شود. آنچه که در چشم تو ثابت می‌ماند، وجودهای متصل و مرتبط است که از شدت اتصال، یکدست گمان می‌شوند. آنچه اکنون هست در لحظه‌ی سابق نبوده و آنچه پس از این لحظه می‌آید، باز هم وجود جدیدی است، نه ازلی است و نه ابدی.

آن جا که حرکت پذیرفته شد، دیگر ازلی بودن و ابدی بودن، یک افسانه است، که از ناچاری باید برای بچه‌های شیطان بخوانی تا خوابشان کنی که سراغ خدا را نگیرند و بیشتر از رفاه و آب و علف را نخواهند.

در این قسمت گاهی مغالطه‌ای می‌کنند و می‌گویند حرکت در اثر ترکیب هستی و نیستی است؛ یعنی ماده‌ی اولیه با نیستی

ترکیب شد و تضادّ دیالکتیکی، عامل حرکت ماده شد. هم‌چنین حرکت ادامه یافت.

در این صورت باید پاسخ داد: حرکت، ترکیبی از هستی و نیستی، از وجود و عدم نیست. حرکت، توالی هستی‌های مستمر است. عدم، فاصله‌ی هستی‌هاست، نه جزء آن‌ها. آخر، عدم قابلیت ترکیب ندارد، عدم چیزی نیست که با وجود ترکیب شود. غفلت از همین نکته، زمینه‌ی مغالطه‌ای است که به تضادّ هگلی و تضادهایی که بعدها مطرح شده، راه یافته است، تا آن جا که تضاد؛ یعنی رابطه‌ی دو وجود را به تناقض؛ یعنی رابطه‌ی وجود و عدم کشانده‌اند....

این‌ها ترکیب بودن و نبودن را به شدن باز می‌گردانند و حرکت خودجوش ماده را به اصطلاح، توضیح می‌دهند؛ در حالی که حرکت، تجدید وجود و یا وجود دوباره است، نه ترکیبی از بودن و نبودن و وجود و عدم؛ چون عدم، قابلیت ترکیب را ندارد؛ ترکیب، میان دو وجود مطرح می‌شود، نه میان وجود و عدم. این ساده‌سازی‌ها و سطحی‌نگری‌ها، چه مغالطه‌ها و غلط‌کاری‌هایی که بار نمی‌آورد...!

با این تحلیل از حرکت، یک مجموعه‌ی متحرک، وجود محتاج و فقیری است که لحظه به لحظه نابود می‌شود و نیاز به وجود جدید و دوباره دارد. حرکت خودجوش نه بی‌نیازی وجود سابق را توضیح می‌دهد و نه ایجاد وجودهای بعد را، که تو باید برای این ماده‌ی اولیه، دنبال توضیحی دیگر باشی که بتواند

وجود مستمر آن را به عهده بگیرد، که اگر نازی کند در هم فرو ریزند قالب‌ها....

تحلیل این‌ها در قسمت قانونمندی و علیت و نظام نیز نارساست.

نظام بر اساس تضاد استوار نمی‌شود. تضادفی که به نظام برسد، همان مشیت آزادی است که مدام به مجموعه‌ی جهان، هستی می‌بخشد؛ میان پدیده‌ها پیوستگی می‌گذارد و آن‌ها را به هم ربط می‌دهد.

این علیت و نظام نه ذاتی است و نه تجربی، که جعلی است و قراردادی. از مشیت آزاد برخاسته و بر آن تکیه دارد. معجزات و کرامات، همه این‌گونه توضیح می‌گیرند، که این‌ها بیرون از نظام نیستند، که نظام بر همین قرار گرفته. معجزه‌ها طبیعت‌هایی هستند که با آن‌ها مأنوس نشده‌ایم؛ همان طور که طبیعت، معجزه‌ای است که به آن انس گرفته‌ایم.

درباره‌ی مشیت آزاد الهی باید گفت: وقتی به طبیعت بنگریم متوجه می‌شویم طبیعت، یک نظام است، اما آیا خداوند محکوم یک نظامی است؟ مسلماً خیر. بنابراین طبیعت، نظامی است که خداوند طبق خواست و مشیت و اراده‌ی خود، آن طور که خواسته است آن را خلق کرده است. اما چون ما به این نظام و طبیعت عادت کرده‌ایم و خو گرفته‌ایم آن را طبیعی می‌دانیم و فکر می‌کنیم باید همین طور باشد در صورتی که همین نظام و طبیعت، یک معجزه است. مثلاً چرا درختان سبز آتش بگیرند و

بسوزند و بسوزانند؟ چرا آتش گرم کند و بسوزاند؟ جالب این که می‌بینیم در قرآن به این‌ها تذکر و توجه داده شده است؛ به این که اگر درخت سبز آتش می‌گیرد و می‌سوزد و می‌سوزاند، علیت‌اش از خداست و این خداست که آن خاصیت‌ها را و این طبیعت و نظام را این چنین قرار داده است؛ ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ﴾^۱.

بنابراین طبیعی نیست که چوب و درخت سبز بسوزد و بسوزاند، بلکه این‌ها معجزه‌هایی است که به آن عادت کرده‌ایم. پس اگر ما به این طبیعت‌ها عادت نکرده بودیم و انس نگرفته بودیم، طبیعت برای ما معجزه بود و این که می‌بینیم سنگ از بالا به پایین می‌آید یا بارانی از بالا به پایین فرو می‌ریزد یا درخت می‌سوزد و آتش گرم می‌کند و آب دریا از هم شکافته نمی‌شود و... همه برای ما معجزه می‌شد؛ در حالی که همه‌ی این‌ها همان نظام و طبیعتی است که از خواست و مشیت آزاد الهی سرچشمه گرفته است. بنابراین اگر روزی آتش، سرد کرد و باران بالا رفت و دریا از هم شکافت، این‌ها همان نظامی است که از خواست و مشیت آزاد الهی سرچشمه می‌گیرد و در نتیجه این معجزات، طبیعت و نظامی خواهد بود که ما هنوز به آن انس نگرفته‌ایم. در قرآن به چنین نظام و طبیعت‌هایی که از خواست و مشیت آزاد الهی سرچشمه گرفته‌اند، اشاره شده است؛ آن جا

که سخن از آتش گرفتن درخت سبز می‌گوید، زمانی که خبر از سرد شدن آتش و گلستان شدنش بر حضرت ابراهیم علیه السلام می‌دهد و نیز وقتی حرف از بارانی می‌زند که از آسمان بر زمین می‌بارد، همه‌ی این‌ها را با حرف «فاء» به هم عطف می‌کند و این بدان معنی است که علیت همه‌ی این‌ها خداوند است. در صحیفه‌ی سجّادیه نیز خبر از ملائکی آمده است که باران را بر زمین نازل می‌کنند؛ پس طبیعی نیست که باران از بالا به پایین بیاید بلکه این نظام و قانون خداوند است که با واسطه‌ی ملائک اجرا می‌شود و....

محو و اثبات و بدا،^۱ همه این گونه توضیح می‌گیرند و در این جمع بندی جدید از علیت، جایگاه دارند.

تحلیل این‌ها در مورد جهت حرکت ماده نیز نارساست.

ما از نظام به مشیت آزاد می‌رسیم. ما از نظام به شعور می‌رسیم و از شعور به هدف.

و این هدف، جهت حرکت این جهان بی‌آرام است.

جهت حرکت ماده نمی‌تواند صفت ماده باشد؛ پیچیدگی، صفت ماده است، نه جهت حرکت آن. و این همان نکته است که باید از آن غافل نشویم و توحید یا آنچه را که صفت ماده گرفته‌ایم، جهت آن قلمداد نکنیم.

پس نتیجه می‌گیریم که مبدأ هستی و حاکم، وجودی است

که هیچ ترکیبی ندارد، حتی ترکیب صفت با ذات و ترکیب صفت با موصوف. و با این عدم ترکیب، بی‌نیازی و نامحدودی او نیز مشخص می‌شود.

این است که در سوره‌ی توحید آمده است: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾؛ بگو او - هو اشاره به همان مبدأ و حاکمی است که همه ناگزیر از قبول آن هستند؛ زیرا هر کس مجبور است برای هستی یک شروع و یک حاکمی را قائل شود - الله است، احد است. احد یعنی یکی، و واحد هم به معنی یکی است. اما واحد، یکی‌ای است که می‌تواند مرکب باشد و اجزا داشته باشد ولی احد به معنای یکی‌ای است که هیچ ترکیبی ندارد؛ یعنی او یگانه است. بنابراین احد، واحد هم هست اما هر واحدی احد نیست.

بی‌نیازی

دومین خصوصیت ما محکوم‌ها این است که ما به خاطر مرکب بودنمان، سراپای وجودمان فقر و نیاز است. هم نیاز به اجزا داریم، هم نیاز به ترکیب، هم به قانون (قانونی که اجزای ما طبق آن با هم ترکیب شده باشند و با هم رابطه برقرار کرده باشند) و هم به قانون‌گذار؛ زیرا قانون که در هوا به وجود نمی‌آید، بلکه باید کسی آن را به وجود آورده باشد و وضعش کرده باشد. هم‌چنین به حدّ و مرز و نیز به حدّ و محدود کننده نیاز داریم؛ زیرا هر محدودی به این همه، نیاز دارد. بنابراین حاکم و مبدأ ازلی به خاطر عدم ترکیبش و به خاطر احد بودنش،

نه اجزایی دارد و نه این اجزا رابطه‌ای دارند و نه این رابطه‌ها، ضابطه و قانونی دارند، و نه حدّی دارد. در نتیجه نه نیازی به اجزا دارد نه به ترکیب، نه قانون و نه قانون‌گذار و نه نیازی به حدّ و مرز و نه نیازی به حدّ و محدود کننده‌ای، پس ناچار پُر و سرشار و بی‌نیاز است و صمدیت او مفهوم می‌گردد؛ به همین خاطر در ادامه‌ی ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾ آمده است؛ یعنی خدا پُر و سرشار و بی‌نیاز است. خدا هیچ‌گونه نیازی ندارد، نه به خودش، نه خدایی دیگر و نه به خلقش. نیاز، نتیجه‌ی ترکیب است. او ترکیبی ندارد و این است که نیازی ندارد.

این سؤال که خدا را چه کسی آفریده، از این جا برخاسته است که ما از خدا برداشت موجود مرکب و نیازمند داریم. اگر او را مرکب و وابسته نمی‌شناختیم، این سؤال را مطرح نمی‌کردیم. و این سؤال که خدا برای چه آفرید، مگر نیاز داشته، همین جا جواب می‌گیرد که او بی‌نیاز کننده‌ی نیازهاست. اگر او نیازمند می‌بود، محکوم می‌شد، نه حاکم هستی و نه بخشنده‌ی وجود. نیز این سؤال که آیا خداوند ستمگر نیست، بی‌اساس می‌شود، که او برای چه ستم کند هنگامی که نیازی ندارد و ترکیبی ندارد و وابستگی ندارد.

نازایی

سومین خصوصیت ما محکوم‌ها این است که رابطه‌ی ما با مخلوقات رابطه‌ای تولیدی است؛ یعنی هم تولید می‌شویم هم

تولید می‌کنیم. رابطه‌ی انسان با فرزندش رابطه‌ای تولیدی است. رابطه‌ی تولیدی یعنی این که چیزی از چیز دیگری خارج شود یا از آن مُتَشَعَّب شود. بنابراین رابطه‌ی خورشید با نور و حرارت نیز رابطه‌ی تولیدی است؛ زیرا هر لحظه میلیون‌ها تن انرژی از خورشید خارج می‌شود تا این نور و حرارت به وجود آید. هم‌چنین رابطه‌ی نجار با چوب رابطه‌ی تولیدی است. چوب چیزی هست و نجار با کارش به آن چیزی می‌دهد. و این نیروی اوست که به صورت کار در می‌آید. حتی رابطه‌ی انسان با تصوّرات ذهنی‌اش رابطه‌ای تولیدی است؛ زیرا باید مقداری انرژی خارج شود تا این تصوّرات در ذهن نقش ببندد.

رابطه‌ی ظلّ و ذی ظلّ؛ رابطه‌ی سایه و صاحب سایه هم رابطه‌ی تولیدی است. سایه، مولود مقاومت جسم در برابر نور است. و از مقاومت، سایه تولید می‌شود.

رابطه‌ی موج و دریا هم رابطه‌ی تولیدی است. موج، مولود تأثر آب در برابر عامل حرکت است.

اما رابطه‌ی الله با خلق رابطه‌ی تولیدی نیست. لَمْ یَلِدْ، از این نوع رابطه خبر می‌دهد و با همین توصیف، آن اِشْکال دربارهی وجود جواب می‌گیرد، که متافیزیک، بر فرض وجود، با معلول‌های شبه زمانی رابطه ندارد و خدا و جبریل بر فرض وجود نمی‌توانند با رسول ارتباط بگیرند.

آنچه با اصل تبدیل لورنتس نفی می‌شود، همان چیزی است که در این آیه نفی شده. آن رابطه‌ای که نفی می‌شود، طبیعی

است که نفی شود؛ چون رابطه‌ی الله با پدیده‌ها، رابطه‌ی تولیدی نیست، رابطه‌ی خلق و ایجاد است. هنگامی که او ترکیبی نداشت، ناچار تولیدی هم نخواهد داشت. این اوست که به تمامی موجودات، هستی بخشیده و هستی آن‌ها را خلق کرده است. نمی‌شود جزئی از او به دیگری انتقال یابد و نمی‌شود که رابطه‌ی او رابطه‌ی تولیدی باشد.^۱ با این توضیح تعبیرهایی

۱. امام حسین علیه السلام می‌فرمایند: «... لم یلد؛ لم یخرج منه شیء لطیف کالتفس ولا یتشعب من البداوات کالسنة والنوم والخطرة والهَمّ والحزن والبهجة والضحك والبكاء والخوف والرّجاء والرّغبة والسامة والجوع والشّع، تعالی أن یخرج منه شیء وأن یتولّد منه شیء کثیف أو لطیف، ولم یولد؛ لم یتولّد من شیء ولم یخرج من شیء کما تخرج الأشياء الکثیفة من عناصرها کالشیء من الشیء... ولا کما تخرج الأشياء اللطیفة؟ من مراکزها کالبصر من العین والسمع من الأذن... لا بد هو الله الصّمد الذی لا من شیء ولا فی شیء ولا علی شیء مبدع الأشياء وخالقها ومنشئ الأشياء بقدرته...»؛

«لم یلد» چیزی لطیف مانند نفس از او خارج نمی‌شود و از او، چیزی از بداوات مانند چُرت و خواب و خطورات ذهنی و همّ و غمگینی و شادی و خنده و گریه و ترس و امید و رغبت و سأمه (به ستوه آمدن)، و گرسنگی و سیری، تشعب پیدا نمی‌کند. خداوند بالاتر از آن است که از او چیزی خارج شود و از او چیزی لطیف یا غیر لطیف تولید شود. و «لم یولد»، او از چیزی تولید نشده است و از چیزی خارج نشده است،

از قبیل ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...﴾^۱؛ من از روح خودم در آن‌ها دمیدم، دیگر چنین رابطه‌ی تولیدی را در ذهن نمی‌آورد و این نوع رابطه را تداعی نمی‌کند.

در این جا نیز سؤال مادی گراها - در پاسخ سؤال ما که می‌گفتیم ماده را چه کسی خلق کرده، در پاسخ می‌گفتند خدای شما را چه کسی خلق کرده و همان طور که شما خدا را ازلی می‌دانید ما هم ماده را ازلی می‌دانیم - جواب داده می‌شود که: شما از خدا برداشت موجود مرکب و نیازمند را دارید؛ چون اگر او را مرکب و وابسته نمی‌شناختید این سؤال را مطرح نمی‌کردید و متوجه می‌شدید این مرکب است که رابطه‌ی تولیدی با مخلوقات دارد؛ یعنی هم تولید می‌کند و هم تولید می‌شود، پس باید او را کسی خلق کرده باشد. اما خدا که هیچ ترکیبی ندارد و نامحدود است، دیگر نه تولید می‌کند و نه تولید می‌شود.

﴿آن گونه که اشیای جرم دار و غیر لطیف از عنصرشان خارج می‌شوند؛ مانند شیء که از شیء دیگری خارج می‌شود... و هم چنین نه آن گونه که اشیای لطیف از مراکزشان خارج می‌شوند؛ مانند بینایی و پیام‌های عصبی که از چشم خارج می‌شوند و شنوایی و پیام‌های عصبی که از گوش خارج می‌شوند... ناچار او خدای بی‌نیازی است که نه از شیء است و نه در شیء و نه بر شیء. [او تولید نمی‌کند] او با قدرتش اشیا را ابداع می‌کند، خلق می‌کند و انشا می‌کند.

۱. الحجر: ۲۹؛ ص: ۷۲.

پس رابطه‌ی حاکم با مخلوقات به خاطر احد بودنش و نامحدود و بی‌نیاز بودنش، رابطه‌ی تولیدی نیست؛ یعنی این که خدا نه تولید می‌کند و نه تولید می‌شود؛ زیرا تولید شدن و تولید کردن، محدودیت را می‌خواهد تا چیزی از چیز دیگر خارج شود. به همین خاطر در سوره توحید آمده است: ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾؛ خداوند نه تولید می‌کند و نه تولید می‌شود.

نامحدودی

یگانگی و بی‌نیازی، رابطه‌ی تولید و تولد را نفی می‌کند و نامحدودی او را توضیح می‌دهد. وجود او از هیچ طرف محدود نمی‌شود؛ چون محدود، به حدود و مرزها و به محدود کننده و مرزبان نیاز دارد. صفات او و ذات او حدی ندارند. علم و قدرت و حکمت و رحمت و حیات او حدی بر نمی‌دارد. وجود او به زمین و آسمان، به بیرون و درون محدود نمی‌شود. نمی‌توان او را از جایی بیرون فرض کرد و نمی‌توان او را محدود به قالبی ساخت. محدود، محکوم است. محدود، محتاج است. محدود، مرکب است و او محدود نیست و همین است که ماندنی ندارد. و همین است که شریکی و همتایی ندارد و برابری هم نخواهد داشت.

احاطه

نتیجه‌ی نامحدودی، احاطه است. وقتی او نامحدود بود پس بر هر شیئی در هر جای عالم؛ چه بر زمان و چه بر مکان

احاطه خواهد داشت: ﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾^۱، ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ...﴾^۲.

حضور

و ادامه‌ی این احاطه، حضور است، شهود است، همراهی او با تمامی هستی است.

«هو فی الاشیاء علی غیر مُمازَجَةٍ خارجٍ منها علی غیر مُباینَةٍ»؛ او در هر چیزی هست؛ نه به این معنا که با آن شیء تمزیح شده باشد و حد و مرز و ماهیت آن را پذیرفته باشد، و خارج از هر شیئی است؛ نه به این معنا که از آن شیء جدا باشد و غایب باشد و حضور نداشته باشد.

﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^۳؛ او با تمامی شما حضور دارد، در حالی که با این حضور، محدود نمی‌شود، که حضور نتیجه‌ی نامحدودی اوست.

او با وجود شما حضور دارد، نه این که با حدود شما محدود بشود.

او حدّ تشبیه و حدّ تعطیل را ندارد؛ نمی‌توانی بگویی با سبب، خدا نیست که خدا را محدود کرده‌ای و چیزی جز او را باور کرده‌ای و این با توحید نمی‌سازد و نمی‌توانی بگویی که این

۱. فصلت: ۵۴.

۲. حدید: ۳.

۳. حدید: ۴.

سیب، خدا است که خدا را با حدود سبب محدود ساخته‌ای. او با وجود هر چیزی هست و از حدود هر چیزی جداست.

علم

و نتیجه‌ی این حضور، همان آگاهی و علم و سمع و بصر و نظارت و رؤیت است. با این توضیح تمامی این کلمه‌ها، مفهوم می‌شوند و از محدودیت‌ها جدا می‌شوند.

علم خدا به آینده و گذشته، از قبیل علم انسان نیست که از آثار و علایم و یا انعکاس‌ها و استنباط‌ها به دست آمده باشد. علم او، حضور اوست. و این علم حضوری، نتیجه‌ی احاطه و نامحدودی اوست.

وقتی او در همه جا حضور داشت در نتیجه، نسبت به هر شیئی علم دارد؛ ﴿أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۱.

حکمت

نتیجه‌ی حضور و آگاهی، حکمت اوست. او هر چیزی را در جای خودش می‌گذارد، که به این جایگاه آگاه است. و هیچ شتاب و محدودیتی هم جلوگیری او نیست. این است که تقدیر و تنظیم و تدبیر دارد و هر کاری را در جای خود می‌گذارد.

۱. انفال: ۷۵...

عدالت

او از هر کس به اندازه‌ی ظرفیتش توقع دارد؛ به اندازه‌ای که داده، بازده می‌خواهد. و همین، مفهوم عدالت اوست. عدالت این نیست که همه یک اندازه باشند. عدالت این است که از هر کس به اندازه‌اش توقع داشته باشند و هنگام پاداش، نسبت‌ها را در نظر بگیرند.

نه سرمایه‌ها ملاک هستند و نه سودها، نه داده‌ها و نه بازدهی‌ها، نه توانمندی نه عمل، بلکه نسبت سود به سرمایه، نسبت بازدهی به داده و نسبت عمل به توانمندی، ملاک است. این نسبت‌ها همان سعی و تلاش انسان است؛ ﴿لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾^۱.

بی‌مانندی

چهارمین خصوصیت ما محکوم‌ها این است که ما به خاطر مرکب بودنمان و محکوم و محدود و فقیر بودنمان، مثل و مانند زیاد داریم.

با توجه به نامحدودی، بی‌مانندی او هم مشخص می‌شود. این است که نباید رحمت و غضب، سمع و بصر و رؤیت و نظارت او را این گونه که از خودمان تصور داریم، تصور بکنیم. غضب او حرکت و جنبشی در او ایجاد نمی‌کند. چشم او و گوش او یک چشم بزرگ و گوش بزرگ نیست. این‌ها همان احاطه‌ی

او هستند، همان حضور او هستند. او در تمامی صفاتش مانند ندارد. اگر ماندی داشت محکوم بود. مثل آن بود. او مثل مادّه، مثل انرژی و مثل قانون‌ها نیست. او برابر و مساوی ندارد. نمی‌توان او را با پدیده‌ها و یا با نظام حاکم بر هستی و یا با واسطه‌ی پدیده‌ها و نظام‌ها برابر دانست. او با مُلک و ملکوت و مَلِك^۱ مساوی نیست، که او حاکم و مالک هستی است.

۱. این جهان و پدیده‌ها مُلک است و بر این پدیده‌ها قانون‌ها و نظامی حاکم است که این‌ها را می‌چرخاند؛ نظام حاکمی که ملکوت نام دارد. و واسطه‌ی میان پدیده‌ها و نظام‌ها، مَلِك و فرشته نام دارد؛ ملک و فرشته‌هایی که با هر قطره‌ی باران و با هر حرکت و سکون، همراه هستند (دعای دوم در صحیفه‌ی سجادیه، از فرشته‌ها و طبقات آن‌ها حرف‌هایی دارد). هر لقمه که داخل بدن می‌شود و تفکیک می‌گردد و تجزیه می‌شود، وضعیتی جدیدی می‌یابد؛ یعنی گذشته از قانون‌ها و ملکوت، با مَلِکی و واسطه‌ای همراهند. هنگامی که یک دانه در دل زمین شکافته می‌شود و شکل می‌گیرد و تقسیم می‌شود، بر سر هر بند و بر سر هر تقسیم، مَلِك را و فرشته را می‌توانی احساس کنی که تنظیم می‌کنند و دستگاه را می‌چرخانند و نظام علیتی را و ملکوت را در دست دارند و بالاتر از تمام این‌ها او را می‌بینی که این همه را به چرخ انداخته و در جایگاه‌های خویش گماشته است، که «بیده ملکوت کل شیء» و «يَسْبَحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ». بنابراین آن مُلک و پدیده‌ها و نظام و ملکوت و مَلِك و فرشته‌ها مالکی دارند که با آن‌ها برابر و مساوی نیست، که آن مالک، خداوند است.

اگر او مثل انرژی، مثل نور، مثل هر چیزی بود، مثل نور و انرژی، محکوم و اسیر می‌شد و از خدایی و حاکمیت جدا می‌گردید.

او نه در وجود و نه در روابطش مثل و مانندی ندارد. او مثل این پدیده‌های نیازمند نمی‌تواند باشد؛ ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾. او بی‌مانند است. اگر او مانندی داشت در نتیجه، قوانین آن‌ها بر او جاری می‌شد و او محکوم و محدود می‌گردید.

یکتایی

و ادامه‌ی نامحدودی، یکتایی است. او هم یگانه است و نامحدود و هم یکتاست و شریک ندارد. اگر بخواهیم خدایان نامحدودی را تصور کنیم، امکان ندارد. نامحدود بیش از یکی نمی‌تواند باشد. بقیه از حدودی و مرزهایی در وجود و در صفات برخوردارند و مرزبانی دارند.

فرض ثنویت و تثلیث، همراه با محدودیت و محکومیت خدایان است. ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾.

قدرت و عزت

حاکمیت او با قدرت او یکی است. او تواناست که توانایی را آفریده و او تواناست که حاکم است. او عزیز است. نه تنها قدرت، که عزت دارد و محکوم قدرتش نیست. اسیر قدرتش نیست. قدرت همراه تسلط و قدرت همراه حکمت، عزت است و او نه تنها قدیر است که عزیز است.

از ما به مانزدیک‌تر (نزدیکی، آگاهی و مهربانی حاکم) از طرفی از درک وضعیت در می‌یابیم که ما با خداست که خود و هستی و خدا را می‌بینیم و درک می‌کنیم. به عنوان مثال اگر کسی خود را در آینه ببیند و بگوید من فقط خود را می‌بینم ولی نور را نمی‌بینم، در جواب او خواهیم گفت که تو با نور است که خود را می‌بینی. بنابراین هر درکی که انسان از خودش یا خدا یا هستی دارد همه با خدا و نور او به دست می‌آید «بِكَ عَرَفْتِكَ»، ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱. نیز امام حسین علیه السلام در دعای عرفه می‌فرمایند: «الهی ترُدُّدِی فِی الْآثَارِ یُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ؛ خدای من، گشت و گذار من و رفت و آمد من در آثار تو باعث دوری دیدار توست.

یعنی اگر انسان بخواهد از آثار، پی به وجود خداوند ببرد، راه دوری است؛ زیرا انسان با خداست که می‌تواند ببیند. در نتیجه این آثار نیستند که گواه بر وجود خدا می‌باشند بلکه خداوند گواه بر وجود اشیا و هستی است. او بر هر چیزی گواه است؛ «إِنَّ اللَّهَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ». باز امام حسین علیه السلام در دعای عرفه می‌فرمایند^۲: «كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وَجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؛ چگونه بر تو استدلال می‌شود به آنچه که هستی‌اش محتاج

۱. نور: ۳۵.

۲. از این قسمت تا پایان صفحه‌ی ۱۰۹، از کتاب تفسیر سوره توحید از استاد صفایی، صفحات ۵۳ الی ۶۹ نقل شده است.

توست؟ «أَيُّكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ»؛ آیا غیر از تو آشکارتر است تا آشکار کننده‌ی تو باشد؟ آیا ظهور دیگران پیش از توست که نماینده‌ی تو باشند؟ «مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَمَتَى بُعِدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ...»؛ تو چه وقت غایب شده‌ای تا نیاز به دلیلی داشته باشی که بر تو دلالت کند و چه وقت دور بوده‌ای تا آثار تو همان باشد که به تو پیوند بزند و به تو راه نشان بدهد؟

کی بوده‌ای پنهان که هویدا کنم تو را

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را
 «عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا، وَخَسِرَتْ صَفْقَةً عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيبًا»؛ کور شده آن چشمی که تو را همراه و مسلط بر خودش نمی‌بیند و زیان دیده تجارت کسی که تو از عشق خودت برایش سهمی نگذاشته‌ای. «الْهِيَ أَمَرْتُ بِالرُّجُوعِ إِلَى الْأَثَارِ، فَارْجِعْنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَهِدَايَةِ الْأَسْتَبْصَارِ»؛ خدای من، تو دستور داده‌ای که به آثار تو رجوع کنم و تو را در آثار ببینم، پس تو من را از این آثار به خودت بازگردان تا در این جا نمانم و همراه لباس‌های نور و هدایت روشن به سوی تو بازگردم. «حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا، مَصُونِ السَّرِّ عَنِ النَّظَرِ إِلَيْهَا وَمَرْفُوعِ الْهَيْمَةِ عَنِ الْأَعْتِمَادِ عَلَيْهَا»؛ تا از این‌ها به سوی تو بازگردم، همان طور که از این‌ها به سوی تو آمدم. پنهان من از نگاه به خود این‌ها آزاد باشد و همت من از تکیه بر

آن‌ها بالاتر، که تو توانایی.

«الْهِيَ هَذَا ذُلِّي ظَاهِرٌ بَيْنَ يَدَيْكَ، وَهَذَا حَالِي لَا يَخْفَى عَلَيْكَ، مِنْكَ أَطْلُبُ الْوُصُولَ إِلَيْكَ، وَبِكَ أَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ فَاهْدِنِي بِنُورِكَ إِلَيْكَ...»؛ این ذلت من است که تو می‌بینی و این حالت من که از تو پوشیده نیست. این ذلتی که در این رفت و آمدها دارم و این عطشی که به قرب و لقای تو دارم. من از تو، تنها از تو می‌خواهم که به تو راه بیابم. و از خود تو بر تو استدلال کنم. تو مرا با نور خودت به خودت برسان و برای عبودیت صادق بر پا بدار، که تحمل این همه فراق در من نیست و کشش این همه ذلت و گرفتاری در آثار را ندارم، که از غیر تو به تو رسیدن ذلت است و از غیر تو بر تو استدلال کردن، شرک.

با این بینش، دیگر آن بحث‌ها که خدا را چگونه می‌توان دید بر باد می‌رود، که تو با او می‌بینی و با نور می‌بینی، ولی در غفلت نشستهای و از نور بی‌خبری.

در گذشته توضیح داده شد که پدیده‌ها از حدود و از وجود برخوردارند؛ وجودی که حد مشترک تمامی پدیده‌هاست و حدودی که حد فاصل آن‌هاست و ماهیت آن‌هاست. و خدا با تمامی پدیده‌ها حضور دارد. نه در حدود آن‌ها که با وجود آن‌ها همراه است؛ «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»^۱، «ذَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِمُمَارَجَةٍ وَخَارِجٌ عَنْهَا لَا بِمُفَارَقَةٍ...»^۲.

۱. حدید، ۴.

۲. نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱.

با این دید، هر کس که به هستی خودش یا هستی هر چیزی معتقد باشد و خودش یا سنگ و دیواری را قبول کرده باشد، در واقع خدا را باور کرده و پذیرفته است؛ چون او با وجود هر پدیده‌ای همراه است، چون با اوست که پدیده‌ها به ظهور می‌رسند. و ما با اوست که می‌بینیم. و این خداست که نور هستی است. و این خداست که روشنگر پدیده‌هاست. و این اوست که بر تمامی خلقت، گواه است؛

﴿أَوْلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ...﴾^۱
 ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ...﴾^۲

این‌ها که به این سطح رسیده‌اند، اگر چه به آثار نگاه کنند، در آثار نمی‌مانند. نگاهشان در پدیده‌ها نگاه عالم و دانشمند نیست که نگاه عارف است، که در نگاه دانشمند، تو از یک کفش به اجزا و عناصر و کیفیت ترکیب آن پی می‌بری و در آن‌ها می‌مانی، در حالی که با نگاه عارف، تو از کفش به صاحب کفش و محبوب و دلدار راه می‌بری و از این، به آن همه تداعی و همخوانی و احساس می‌رسی. این همان تفاوتی است که در بحث تفکر از روش برداشت به آن اشاره شده است.^۳

بنابراین *او از ما به ما نزدیک تر است* که ما را به خودمان

۱. فصلت: ۵۳.

۲. آل عمران: ۱۸.

۳. روش برداشت از قرآن.

نشان می‌دهد و آشنا می‌کند: ﴿نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱.

وقتی او از ما به خودمان نزدیک‌تر بود، در نتیجه از ما به ما آگاه‌تر نیز خواهد بود.

از طرف دیگر ما درمی‌یابیم که حبّ نفس ما نیز از اوست؛ زیرا ما محکومیم و این حاکم نامحدود است که ما را به خودمان مهربان کرده است. ما هر اندازه خودمان را دوست بداریم و نسبت به خود و دیگران دلسوز و مهربان باشیم باز این مهربانی از اوست، پس *او از ما به ما مهربان‌تر نیز خواهد بود* و در می‌یابیم که او بین ما و قلبمان که مرکز حبّ و بغض است، واسطه و حایل است: ﴿أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾^۲.

راه‌های دیگر

قرآن دریای ژرفی است با جریان‌های عظیم و گوناگون. این، یک روش برخوردار قرآن بود در سوره‌ی توحید و اخلاص و اساس. این یک جریان بود که با توصیف، این همه بار را به دوش می‌کشید. به جاست که به روش‌های دیگر قرآن هم مروری بکنیم و از جریان‌های دیگر هم نمونه‌ای بیآوریم تا غنا و وسعت این کتاب را بیشتر احساس کنیم.

۱. واقعه: ۸۵؛ ق: ۱۶.

۲. انفال: ۲۴.

۱. قرآن گاهی با توصیف، مبدأ پذیرفته شده را مشخص می‌کند.
 ۲. گاهی خدا را شهید و گواه تمامی هستی می‌شناسد و نه از آثار، که از خود او بر او گواه می‌آورد.
 ۳. گاهی از طبیعت و آفاق.
 ۴. گاهی از خود انسان؛ اَنْفُس.
 ۵. و گاهی از تاریخ امته‌ها و سرگذشت آدم‌ها و از داستان‌هایی که حتی هر کس در زندگی خود شاهد آن بوده است. داستان‌هایی از کرامات و قدرت و عظمت، که قهرمان واقعی آن‌ها کسی جز خدا نیست.
- خداوند در قرآن از این راه‌ها به سوی خود دعوت نموده و در این آیه‌ها جلوه کرده و با این وسیله‌ها بر وجود، بر یگانگی و نامحدودی، بر قدرت و احاطه و بر لطف و رحمت خود شهادت داده است. و با این شهادتِ عقل و احساس و فکر و عشق، انسان را به تسلیم کشانده است. در سینه‌ی او آرام و در دل او عشق رویانده است. و با همین عشق و امن، انسان را به عمل و به حرکت رسانیده است.
- آن شناخت و معرفتی که با راه‌های پر پیچ و خم به دست می‌آید، نه تنها انسان را به جایی نمی‌رساند و به حرکت و عشق و امن پیوند نمی‌زند، که او را عقب می‌برد و در زندان شک و تردید گرفتار می‌نماید و با بدبینی و یأس، او را در گودال تفکرات پوچ می‌اندازد، که آیا می‌توان خدای را دید؟ و او چگونه است و

چگونه آفریده است؟
راه‌های اول و دوم در صفحات قبل آمد و توضیح راه‌های دیگر در زیر می‌آید:

۳. طبیعت

هنگامی که فقر و نیاز را در ذره ذره‌ی هستی شناختی، می‌توانی از این همه به بی‌نیازی راه ببری و با او انس بگیری. این همه ترکیب و حرکت، که هر لحظه به شکلی جلوه می‌کند و هر لحظه مرگ دارد و وجود می‌گیرد، نمی‌تواند توجیه این جهان عظیم باشد و به همین خاطر نمایانگر مبدئی است که ترکیبی ندارد و نیازی ندارد.

در طبیعت، تو

از وجود هر پدیده

و از رابطه و ارتباط پدیده‌ها با یکدیگر به این مبدأ نامحدود و بی‌نیاز راه می‌بری. هر پدیده به تنهایی در وجود محدودش محتاج وجود نامحدودی است و در حرکتش، محتاج وهابی است که لحظه به لحظه به او وجود می‌بخشد.

و هر پدیده در رابطه‌اش با اجزایش و با پدیده‌های دیگر نمایانگر این تقدیر و تنظیم و تدبیر است. قرآن از هر پدیده و از رابطه‌ی پدیده‌ها با یکدیگر برای او نشان می‌گیرد و آیه‌ها را گوشزد می‌نماید.

آن جا که آیه‌ها با «فاء» عطف همراه می‌شوند، بر این ارتباط

تکیه دارند:

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا...﴾^۱.

رابطه‌ی خورشید با زمین و آب و تبخیر و باد و باران و ریش و پرورش دامها و آدمها، این خود نکته‌ای است که از تقدیر و تنظیم و تدبیر حکایت می‌کند، در حالی که هر کدام از این پدیده‌ها به تنهایی هم از بی‌نیازی نامحدودی حکایت می‌کنند.

و این نکته هم باید در نظر گرفته شود که خداوند در قرآن هنگامی که ما را به طبیعت نزدیک می‌کند و حادثه را در چشم ما می‌گستراند، ما را در طبیعت نگاه نمی‌دارد و در بند حادثه‌ها نمی‌اندازد. مثلاً هنگامی که می‌خواهد قدرت و شعور خود را در یک صحنه‌ی زیبای طبیعت، مثل ریزش باران بر سرزمین خشکِ مرده نشان دهد، دیگر در بند کیفیت حرکت باد و چگونگی تشکیل ابرها و اقسام مختلف ابرها و خصایص آنها نمی‌ایستد؛ چون این‌ها به علوم طبیعی مربوط هستند که در این قسمت‌ها کنجکاوی کنند و معلوماتی تلنبار نمایند. این کنجکاوی گرچه در علوم طبیعی نافع است و لازم است، اما در این جا که این صحنه‌ها به صورت پل و یا نردبانی به کار گرفته شده است، کنجکاوی زیاد و تعمق در این پل و چگونگی آن، ما

۱. بقره: ۲۶.

را از راه باز می‌دارد. و چه بسیار فرق است بین کسی که پل برای او وسیله‌ی عبور است و دیگری که این کار، رشته‌ی تخصصی و هدف فکری او حساب می‌شود.

خداوند در این صحنه‌ها می‌خواهد به آن بیابان‌گرد که در زیر ریزش بی‌امان ابر و در دست نیرومند توفانش گرفتار شده است این را نشان بدهد، تند و زود نشانش بدهد که ذهن خسته‌اش خوب هضم کند و تحویلش بگیرد، که تو دیدی آسمان ساکت بود و آفتاب می‌تابید و تو هم در راه می‌رفتی و دست بر مشک آب خود می‌گذاشتی که نکند از تشنگی بمیری و در این هنگام ناگهان در این صحنه‌ی آرام، توفانی به پا خاست و در این زمین ساکت و در این جو ساکن، حرکتی به راه افتاد و صورت آسمان پیسی گرفت و چشم او تار شد و پرده‌ی ابر بر دریاچه‌ی آسمان افتاد و فریاد رعد بلند شد و ریزش بی‌امان باران سر گرفت و کلاه تو خیس گشت و چهارپایت در گل ماند و نگاهت بر برکه‌های آب نشست.

و سپس باران باز ایستاد و ابر برطرف شد و طوفان رفت و آرامش آمد و سکون و سکوت بازگشت...

و تو نمی‌دانستی و نمی‌خواهی بدانی؛ آن کس که در دل فضای آرام، توفان می‌آورد و در دل توفان، آرامش می‌گذارد، منم، من، خدای یکتای بی‌نیاز بی‌همتا، خدای مهربان آشنا.

و این معنا همان چیزی است که باید بدانیم، که چگونه طوفان می‌آید و چگونه می‌رود و چرا می‌آید و زیاد می‌ماند و

گاهی نیامده می‌رود. و چرا توفان می‌آید و ابر هم می‌آید و دوباره می‌رود و حسرت به دل تشنه‌ی برکه‌ها می‌گذارد و گاهی نیامده می‌بارد، آن هم چه بارشی که سیلاب‌ها به راه می‌اندازد... و این صحنه‌هایی که عرب بیابان‌گرد دیروز را به فکر وامی‌داشت و این سؤال‌ی که او را به راه می‌آورد، هنوز هم این صحنه و این سؤال، انسان کنجکاو و دانشمند این قرن را آزاد نکرده و امان نداده است، بلکه این انسان عمیق لجوج، در چنگ این صحنه، درمانده‌تر است و متحیرتر و سرگردان‌تر که این همه، از تقدیر و تنظیم و تدبیر او حکایت دارند.

۴. فطرت

فطرت یعنی ساخت، یعنی وضعیت انسان یا هر پدیده. وقتی از دلیل فطرت سخن می‌گوییم، یعنی از ساخت یک پدیده، حتی بدون فکر و سنجش به این نکته راه می‌بریم. وقتی می‌گویی علیّت، اصل تجربی و عقلی نیست که فطری است، یعنی از اثر به مؤثر رسیدن، حتی گربه‌ها را به دنبال غذا می‌کشاند و یا رم می‌دهد. این ساخت و بافت این موجود است که او را به این نکته قادر می‌سازد، نه عقل و فکر و استدلال او.

هنگامی که می‌گویی اسلام دین فطرت است، یا توحید مطابق فطرت است، یعنی این که ساخت انسان با اسلام هماهنگ است. انسان بدون اسلام به بن بست می‌رسد. هنگامی که می‌گویی ساخت این ماشین بنزینی است، می‌توان

آب به آن بست، ولی این آب با فطرت و ساخت این ماشین نمی‌خواند و آن را به بن بست می‌کشاند. انسان با توجه به وضعیت و فطرتش، حاکمی را کشف می‌کند. و این فطرت را نباید با عقل و یا عادت‌ها مخلوط کرد؛ چون آن جا که عادت‌ها و حتی عقل‌ها از سرها می‌پزند، این فطرت دریافت دارد.

و فطرت جلوه‌های گوناگونی دارد:

یکی همین وضعیت انسان است که الله و جهان و هستی را نشان می‌دهد: ﴿أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ...﴾^۱.

دوم، شکستن تصمیم‌ها و سست شدن عزیمت‌هاست، که علی می‌گوید: «عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ و...»^۲. این شکستن نشان می‌دهد که حاکمی دیگر در کار است و بیرون از انسان، دست دیگری هم هست که تمامی هستی به دست اوست؛ ﴿هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ﴾^۳. این قهر و احاطه‌ی اوست که تمامی هستی را در بر گرفته؛ که: ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ...﴾^۴.

سوم، در هنگامه‌های ترس و هراس است. تو آن جا که همه را

۱. روم: ۸.

۲. نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، قصار ۲۵۰.

۳. انعام: ۸.

۴. یس: ۸۳.

فراموش کرده‌ای و حتی خودت را از یاد برده‌ای، به سوی او می‌آیی. پس او از تو، به تو نزدیک‌تر است، که در این لحظه‌ها به او روی می‌آوری. این قرآن است که از این صحنه‌ها تصویرها آورده و انسان را به فکر واداشته است:

﴿رَبُّكُمْ الَّذِي يُزْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ...﴾^۱

سرپرست شما و خدای شما شیطان‌ها نیستند، بلکه پروردگار شما آن کسی است که به خاطر شما کشتی‌ها را بر دل دریا می‌کشانند تا از رحمت او و فضل او و بخشش او بهره‌مند شوید و به نعمت‌های او دست یابید. به راستی، این خدای بزرگ همیشه با شما مهربان است و شما جز او کسی ندارید و جز او پناهی ندارید و در آن هنگام که به شما سختی و اندوه می‌چسبد و در میان دریا گرفتار می‌شوید، هر چیز فراموش و گم می‌شود و تمام بت‌ها در دست ترس و هراس می‌شکنند جز آن مهربان خدایی که به سمت او می‌آیید و او را می‌خوانید. و الله، آن بخشایش‌گر، آن خدای بزرگ، شما را می‌پذیرد و به شما کمک می‌کند و شما را نجات می‌بخشد.

اما هنگامی که شما را نجات داد و به خشکی رسانید، از او دوری می‌کنید و او را کنار می‌گذارید و این ناسپاسی، تازگی ندارد که همواره انسان کفر ورزیده و ناسپاس بوده است.

و پس از این یادآوری و این نمایش، باز خداوند حکیم این

انسان فراموش کار و این انسان ناسپاس را گوشزد می‌کند که: آیا شما که به او پشت کرده‌اید و او را کنار گذاشته‌اید، آیا شما در خشکی از چنگال او گریخته‌اید و از گرفتاری‌ها آسوده خاطر گشته‌اید که او را انکار می‌کنید و از او اعراض می‌نمایید...؟

آیا نمی‌ترسید از این که زمین را، زمین خشک زیر پای شما را بگشاید و فرو بریزد و یا بر سر شما توفان سنگین بفرستد و شما برای خود کارگزار و وکیلی نیابید...؟

آیا نمی‌ترسید از این که دوباره شما را به دریا بکشاند و توفان سخت بفرستد و به خاطر آن کفر و ناسپاسی، شما را غرق کند و هلاک نماید، در حالی که با این کفر و ناسپاسی رشته‌ی خود را از ما بریده‌اید.

در این چند آیه، خداوند رحیم با کلام آرام و سنگین که رعب می‌آفریند و با آهنگی ملایم و نرم که روح انسان را به بند می‌کشد، او را با صحنه‌های ترس و هنگامه‌های عجز و بیچارگی رو به رو می‌کند و او را متوجه می‌کند که ای انسان، تو همیشه ضعیف و بیچاره هستی، تو همیشه در چنگال من هستی، خواه در دریا و خواه در خشکی، خواه در آسمان خراش و یا در پناهگاه‌های زمین.

تو درمانده و عاجزی که هنگام ترس و بیچارگی به من پناه می‌آوری، هیچ وقت نباید از من دوری کنی و از من اعراض کنی و مرا ناسپاسی کنی؛ چون تو همیشه ضعیف و بیچاره هستی و همیشه درمانده هستی و همیشه در تیررس انتقام من هستی.

در یک لحظه می‌توانم زمین رام و آسمان آرام را بر تو خراب کنم، بر سرت توفان بفرستم و سنگ بارانت کنم. می‌توانم با دست موج و چنگال توفان گرفتارت نمایم.

آیا ایمن هستی از این که زمین تو را ببلعد و دریا تو را بگیرد و توفان به زمینت بکوبد و موج مدفونت کند؟

تو همین که از توفان‌ها و سیلاب‌ها و خطرهای می‌گذری مرا می‌گذاری، از من دوری می‌کنی و فراموش می‌کنی.

تو کافرکیش و ناسپاس هستی و همین کفرها و ناسپاسی‌ها تو را هلاک می‌کنند، در حالی که از ما بریده‌ای و هیچ وکیل و مدافعی نداری و هیچ کس دیگر نگهبان و کارگزار تو نیست.

این صحنه‌ها خدا را نشان می‌دهد. قدرت انتقام و احاطه و اقتدار او را نشان می‌دهند و در ضمن، رأفت و رحمت او را آشکار می‌کنند و پیمان شکنی و ناسپاسی انسان را در مقابل چشمش می‌آورند. و این پیداست که انسان ضعیف و بیچاره به سوی خداوند مهربان نیرومندی می‌شتابد و با او پیمان می‌بندد و از غیر او می‌گسلد که غیر از او کارگشایی نیست و کارگزاری نیست و نگهبانی نیست و نگهداری نیست.

این صحنه‌ها و صحنه‌های دیگری که در قرآن است، بیشتر با دو بال رحمت و انتقام همراه است. هم بشیر است و هم نذیر، هم بیم دهنده و هم امیدوار کننده. و در گیر و دار همین حرف و در کشاکش ترس و بیم و امید است که انسان به اعتدال می‌رسد و راه خود را می‌یابد و با نور فطرت و حکومت عقل به سوی خدا

می‌شتابد و بنده‌ی او می‌گردد، عاشق او می‌شود و مطیع و فرمانبردار می‌شود و از کفرها و ناسپاسی‌ها شرمنده و توبه‌کار می‌گردد.

زیرا که او یگانه و یکتاست. بی‌نیاز است. نامحدود است. بی‌مانند است. آفریدگار است. نیرومند و تواناست. گسترده و داناست. سمیع و بصیر و حکیم است. از هر چه به ما نزدیک‌تر است؛ حتی از ما به ما نزدیک‌تر است... چون هنگامی که همه را فراموش می‌کنیم حتی خودمان را از یاد می‌بریم، به سوی او می‌آییم و از او می‌خواهیم و او از ما دستگیری می‌کند و از بیچارگی نجات می‌بخشد و از ما به ما آگاه‌تر است و از ما به ما مهربان‌تر است.

۵. داستان‌ها

این داستان‌ها در قرآن و سوره‌ها پراکنده‌اند و به اندازه‌ی احتیاج بازگو شده‌اند و در هر بار با یک سبک مخصوص و آهنگ جداگانه و غرض و هدف مشخص نقل می‌شوند.

این داستان‌ها، داستان پیامبران تهی‌دست و یا جوانمردان پاکباز و بیچاره‌ای است که در مقابل قدرت‌ها و در برابر فسادها و تبهکاری‌ها به پا ایستاده‌اند و گفته‌اند: ﴿رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا...﴾^۱ و گفته‌اند:

۱. کهف: ۱۴.

﴿يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجْزِئَكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ * وَمَنْ لَا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَلَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾^۱.

این داستان‌ها، داستان نوح و هود و صالح و شعیب و لوط و یوسف و داوود و سلیمان و موسی و اصحاب کهف و مؤمن آل فرعون و محمد است که پراکنده و جا به جا و در هر جا با سبکی مخصوص و فضایی مخصوص و فریادی مخصوص، روح انسان را اسیر می‌کند و به دنبال می‌کشد و او را به آن جا می‌برد که بایست برود و به خضوعی می‌کشاند که باید داشته باشد و به عمقی می‌رساند که باید به دست بیاورد. و این نه حرفی است که به تقلید بگوییم، بلکه حقیقتی است که خودم تجربه‌اش کرده‌ام و واقعیتی است که برای خودم روی نشان داده است.

این داستان‌ها، داستان پیامبران و قهرمانانی است که از جهت اقتصادی و اجتماعی و گاهی از لحاظ نیروی بدنی و شرایط زیست؛ مثل موسی در کودکی پایین‌تر از صفر هستند، ولی از جهت نهایی و عاقبت امر، پیروزی، کوچک‌ترین نصیب آنهاست. و لطف و حکمت در همین است؛ چون اگر خداوند، فرعون را به پیامبری می‌فرستاد چه کسی بود که انکارش کند؟ در حالی که همه او را به خدایی می‌ستودند و به پروردگاری قبول داشتند و به خاطر پول و قدرت او تا هر کجا که می‌گفت

می‌رفتند.

پیامبر خدا و قهرمان داستان او باید از کسانی انتخاب شود که نماینده‌ی هیچ قدرت و ثروت و جبروتی نباشد و تنها حامل رسالت او باشد و نماینده‌ی عزت و عظمت او، تا آن‌ها که گرویدند از روی اخلاص گرویده باشند و آن‌ها که پشت پا می‌زنند، به حق پشت پا زده باشند و با خدا به مبارزه برخاسته باشند.

و ناگفته پیداست که اگر در این مبارزه پیروز شدند و رسولان ضعیف، نیرومندان را به خاک کشیدند و فرعونیان را به دریا سپردند، تنها خداست که آن‌ها را به پیروزی رسانده و یارانش را یاری کرده و دشمنانش را نابودی بخشیده است. و تنها اوست که از پشت پرده با سپاه هستی، که ﴿لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾^۱، بر این آتش افروزان فتنه‌گر و عصیان‌گران لجوج و سنگ‌دلان اخلاص‌گر و مفسد تاخته و آن‌ها را به زبونی، از شکنجه‌ی دردناک چشانده است.

برای نمونه، داستان یوسف و داستان موسی در سوره‌ی قصص، کافی است.

در این داستان‌ها سخن از قهرمانانی است که یکی اسیر خشم برادران و دیگری گرفتار ظلم و ستم فرعونیان است و در نتیجه‌ی این خشم و این ستم، یکی در چاه می‌افتد و دیگری در دریا. و علی‌الظاهر باید پایان داستان این‌جا اعلام شود و علی

الحساب باید داستان همین جا ختم شود؛ در حالی که تازه شروع داستان است و اول نمایش و آغاز جلوه و ظهور حق. یوسف چاه نشین به مصر می‌رسد و به خانه‌ی عزیز مصر، و موسی با دست موج به فرعون تقدیم می‌شود.

راستی که شاهکار این جاست که موسی به دست فرعون پرورش یابد و در خانه‌ی او بزرگ شود؛ همان فرعون‌ی که به خاطر نابودی موسی و به خاطر جلوگیری از ظهور او شکم‌ها پاره کرده و زن‌ها را به دیوار کوبیده و نقشه‌هایی پیاده کرده است.

نمایش این است که انسان خیره سر را با طنزی جانکاه به بازی می‌گیرد و نشانش می‌دهد که تو فرعون، تو پروردگار بزرگ، نه پسری داری و نه اختیار دلت را و نه اختیار محبت و عشقت را و نه... را داری که به دشمن خود، به رقیب خود، دست داده‌ای و دشمن خودت را دانسته در خانه‌ی خودت پرورش داده‌ای.

ای وای! عجب خدا خوانده‌ی احمقی... و عجب عصیان‌گر ذلیل و عاجزی که هیچ چیز ندارد و اختیار هیچ چیز را ندارد، حتی اختیار دلش را که خدا در دلش طوفان کرده است و در دلش شمع و آتش محبت را افروخته است و در میان چشمه‌ی دلش تخم عشق را پاشیده است و آن توفان و این محبت و این عشق، یک جا او را دیوانه کرده است و کور و کر به اطاعت دشمن و در اختیار او گذاشته است.

و داستان هنوز ادامه دارد تا آن جا که یوسف به زندان می‌افتد و موسی به کنار شهر مدین.

و در روایت است که زندان یوسف تقصیر خود او بود و نتیجه‌ی دعایش بود که گفته بود: ﴿رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾^۱ و اگر به خدا واگذار کرده بود، از راهی دیگر نجات می‌یافت و اسیر زندان نمی‌شد که او خداوند دانا و تواناست، راه‌ها را می‌شناسد و راه‌ها را می‌آفریند و چاره‌ها را می‌داند و چاره‌ها را می‌آفریند.

و همو از زندان به سلطنت و خزانه داری می‌رسد و موسی از مدین به وادی طور.

موسی به سوی فرعون می‌شتابد و برادران به سوی یوسف. یوسف آن‌ها را می‌شناسد و آنان نه؛ ﴿فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ﴾^۲. جادوگران برای موسی تسلیم می‌شوند و ایمان می‌آورند و به سجده می‌افتند و برادران یوسف و پدر و مادرش برای او.

و داستان موسی ادامه می‌یابد تا آن جا که فرعون را به دریا می‌کشد و بنی اسرائیل خوار و زبون، میراث خوار فرعونیان متکبر و جبار می‌شوند. و این اراده‌ی خداست که: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ

۱. یوسف: ۳۳.

۲. یوسف: ۵۸.

الْوَارِثِينَ ﴿۱﴾.

در این دو داستان با ریتم مخصوص و سبک ویژه‌ای از قدرت و حکمت و رحمت و غضب و انتقام خدا سخن به میان آمده است.

در این دو داستان از موسی و یوسف که از جهت قدرت اقتصادی و شخصیت اجتماعی و نیروی بدنی و حتی شرایط زیست هیچ هستند، گفتگو شده است و در ضمن نشان داده شده که این دو، گذشته از آن همه ضعف و بیچارگی، مغضوب و منفور قدرت‌های حاکم؛ برادرهای یوسف و فرعون بوده‌اند. قدرت‌هایی که برای نابودی آن دو می‌کوشیدند و نقشه می‌کشیده‌اند، ولی آن نقشه‌ها به نابودی آن‌ها که نرسید هیچ، بلکه باعث پیشرفت و اقتدارشان شد. و آن قدرت‌ها پیروز نشدند بماند، بلکه خوار و زبونشان گردیدند و جیره خوارشان گشتند.

و در همین جا شنونده می‌یابد که باید در این کفه و این سمت، سمت موسی و یوسف قدرتی باشد و حکمتی باشد که بر آن قدرت‌های حاکم و بر آن نقشه‌های دقیق پیروز شود. و باید وزنه‌ای باشد که بر آن طرف بچربد. و آن قدرت و حکمت و این وزنه، چیزی جز قدرت خدا و حکمت او و نصر او و فریادرسی او نیست.

و در همین جا که هیچ، بلکه در تمام فصول داستان، شنونده خدا را می‌بیند و قدرت پشت پرده را می‌بیند. لطف و رحمت او را به ضعیف شده‌ها و ستم‌دیده‌ها می‌بیند و انتقام و غضب او را می‌بیند و غلبه و پیروزی او را می‌بیند.

و پس از این دیدارهاست که عشق در سرش می‌جوشد، امید و ترس در دلش می‌لولد و هر چه غیر خداست از دلش می‌رمد و سیاهی‌هایی در سینه‌اش می‌میرند و کبرها و غرورها به خشوع‌ها دست می‌دهند که به چه بنازیم و به چه مغرور شویم؟ آیا به این قدرت‌ها و به این ثروت‌ها و به این دل‌ها که وفا ندارند و همراهی ندارند و تا او نخواهد کارگشایی ندارند؟ به این قدرت‌ها و ثروت‌ها و دل‌هایی که قبل از اختیار ما در اختیار دیگری است و فرمانبردار دیگری است؟!

همان که جز او فرمانروایی نیست و جز فرمان او فرمانی نیست و جز به امر او حرکتی نیست.

راستی به چه چیز بنازیم؟ به این اختیار محدودی که خودش داده و خودش می‌تواند بستاند؟!

راستی با چه چیز می‌خواهیم با او، با آن فرمانروای مقتدر بجنگیم؟ و اگر جنگیدیم، راستی آیا جنگ مزخرف و مسخره‌ای نکرده‌ایم؟ آیا با سپاه او می‌جنگیم و با دست او و با پای او و با حول و با قوت او در مقابل او می‌ایستیم؟!

ای وای، چه قدر کور و مغروریم! و راستی که چه قدر سرکش و پوچیم و چه قدر بی‌وفا و نمک‌شناس و کافریم! بر سر

سفره‌ی او می‌نشینیم و از او قدرت و اسلحه می‌گیریم و بعد به شیطان‌ها و طاغوت‌ها و فرعون‌ها می‌پیوندیم و یا خود، شیطان و طاغوت و فرعون می‌شویم و جنگ راه می‌اندازیم و ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾^۱ می‌سراییم که چه، که چرا؟!...

راستی خودمان هم نمی‌دانیم چه می‌خواهیم؛ چرا با دوست می‌جنگیم و چرا با غیر او دوستی می‌کنیم؟ فقط شعله‌ی هوسی است که ما را می‌سوزاند و توفان غروری است که عقل ما را می‌ریاید و پرده‌ی جهلی است که بین ما و او حجاب می‌شود و عناد و لجاجی که ما را بر گمراهی، شکیبیا و پایدار می‌نماید.

در حالی که می‌توانیم از این عناد و لجاج، استقامت بسازیم و در راه خدا، نه در گمراهی‌ها، پایدار بمانیم و می‌توانیم با آن غرور با دیگران، با طاغوت‌ها روبه‌رو شویم و می‌توانیم با آن هوس کنار بیاییم و مهارش کنیم و با عشق حق به راهش بیاوریم.

این داستان‌ها از پیامبران بود و در قرآن. و تو می‌توانی در زندگی خودت و در دور و بر خودت به داستان‌هایی بررسی و... نمایش‌هایی را ببینی؛ داستان‌هایی که قهرمان واقعی‌اش کسی جز خدا نمی‌تواند باشد و نمایش‌هایی که در کمال وضوح، قدرت و رحمت و عظمت و کمال و زیبایی را برای تو تصویر می‌کند و اگر دلی داشته باشی، اگر دل فارغ و سینه‌ی روشنی داشته

باشی، تو را عاشق و بی‌قرار و مطیع و فرمانبردار او می‌سازد و تو را از دیگران می‌بُرد؛ از خودت، از هوس‌هایت، از خلق و از مردم پر مدعا و از دنیای به سختی پیچیده و از شیطان فریبکار و از تمامی این‌ها تو را به سمت نور می‌کشاند و تو را با خدا به نجوا و می‌دارد و به راز و نیاز می‌اندازد و تمام زندگی تو را بر محور این خداوند بیدار و نیرومند و مهربان می‌چرخاند و تو را به جایی می‌برد که جز او نخواهی و بر غیر او دُم تکان ندهی. غذا خوردنت و خوابیدن و لباس پوشیدن و نشستن و برخاستن و سلام و علیک و دشنامت و دوستی و دشمنی‌ات و خلاصه تمام وجودت، تمام قدرت‌ها، ثروت‌ها و حتی تمام دل و فکر و خیال و اندیشه‌ات وقف او بشود و برای او بشود. آخر چه بهتر که مال علی نثار علی بشود و آنچه خودش بخشیده، در راه خود او مصرف شود.

ما که این دل و این فکر و این خیال را و این قدرت و ثروت را از دست می‌دهیم، پس چه بهتر که در راه او بدهیم تا اندوخته‌ای داشته باشیم.

راستی کدام بهتر است؛ در راه قرض دادن و بلافاصله به نور رسیدن و بعد هم چند برابرش را گرفتن و یا در راه بز و بزغاله و زن و فرزند و رفیق و چَه چَه و به به دادن و نفله کردن و بعد حسرت خوردن و آخر سر ناله و آه کشیدن و بر بی‌وفایی و نیرنگشان تُف و نفرین فرستادن...؟

ب. مسئولیت

دوّم مجهولی که از درک وضعیت کشف می‌کنیم این است که ما با توجه به این که بدون اختیار، با یک سری سرمایه‌ها و امکانات وارد این جهان شده‌ایم و بدون اختیار، این‌ها را از ما می‌گیرند نتیجه می‌گیریم و کشف می‌کنیم که نعمت‌ها و داده‌ها ملاک افتخار و امتیاز و ارزش نیستند بلکه مسئولیت‌ساز هستند؛ ﴿تَسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾^۱. سرمایه‌ها و نعمت‌ها ملاک ارزش نیستند؛ زیرا انسان در به دست آوردن آن‌ها نقشی نداشته است. بنابراین مزد و اجر انسان نمی‌تواند بر اساس سرمایه‌ها و داده‌ها باشد. حتی مزد و اجر انسان براساس سودها و بازدهی‌ها هم نمی‌تواند باشد؛ چون سود و بازدهی هم رابطه‌ای مستقیم با سرمایه‌ها و داده‌ها دارد.

فرض کنید پدری به یکی از فرزندانش یک میلیون تومان بدهد و به پسر دیگرش صد تومان و به آن‌ها بگوید بروید با این پول‌ها کار کنید تا به شما مزد بدهم و آنها بعد از چند ماه کار نزد پدرشان برگردند. حال اگر آن یکی که یک میلیون تومان داشته است، یک میلیون سود کرده باشد و دیگری که صد تومان داشته هزار تومان سود کرده باشد، اگر پدرشان بخواهد بین آن دو عدالت برقرار کند نه می‌تواند بر اساس سرمایه‌ها به آن‌ها

مزد بدهد، زیرا سرمایه را خودش به آن‌ها داده است و نه می‌تواند بر اساس سود مزد بدهد، زیرا سود هم رابطه‌ای مستقیمی با سرمایه دارد؛ بنابراین باید نسبت سود به سرمایه را در نظر بگیرد. نسبت سود به سرمایه یعنی سعی و تلاش؛ چون آن چیزی که مربوط به انسان است سعی و تلاش اوست؛ یعنی نسبت سود به سرمایه، نسبت عمل به توانمندی، نسبت بازدهی به داده. بنابراین مزد آن برادر که هزار تومان سود آورده است ده برابر برادر دیگر است؛ چون سعی او هزار درصد است و سعی برادرش که یک میلیون سود کرده، صد درصد بوده است.

پس مزد و اجر انسان براساس نسبت سود به سرمایه، نسبت بازدهی به داده، نسبت عمل به توانمندی می‌باشد و نام این نسبت، سعی و تلاش است. نه سرمایه‌ها دارایی انسان هستند نه سودها، نه داده‌ها و نه بازدهی‌ها، بلکه نسبت سودها و بازدهی‌ها به سرمایه‌ها و داده‌ها؛ یعنی دارایی انسان فقط سعی و تلاش او است؛ ﴿لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾^۱.

بنابراین اگر پیرزنی کل دارایی‌اش روزی یک نان باشد - که این نان هم رزق اوست - و نصف نانش را در راه خداوند ببخشد، اجرش مساوی است با میلیاردری که تمام پس اندازش را ببخشد و درآمد روزش را نیز ببخشد و آن وقت، نصف رزق و روزی‌اش را نیز ببخشد. این است که ابوذر رضی الله عنه می‌فرماید: من

فقر را بیشتر از ثروت دوست دارم و مریضی را بیشتر از سلامت؛ چون او در حضوریات خود فکر کرده بود و دانسته بود که نعمت‌ها و داده‌ها ملاک افتخار و امتیاز و ارزش نیستند بلکه مسئولیت ساز هستند. «اکثر عبادة ابوذر التفکر والاعتبار».

قانون تبدیل

با توجه به این شناخت که داده‌ها ملاک امتیاز و ارزش نیستند بلکه مسئولیت ساز هستند، بخل انسان و حرص او و طمع او و حسد او و کبر و غرور و عجب او مداوا و تبدیل می‌شود؛ زیرا بخیل کسی است که نعمت را در خود نگه می‌دارد اما وقتی انسان فهمید این نعمت مسئولیت دارد، باید آن را در جایگاه خودش خرج کند؛ مانند کارمند بانکی که صدها میلیون به او سپرده باشند. او این پول‌ها را برای خود نگه نمی‌دارد بلکه هر چه سریع‌تر آن‌ها را در جایگاه خود رد می‌کند. با همین استدلال، حرص انسان نیز مداوا می‌شود؛ مانند همان کارمند بانک که هیچ وقت حرص نمی‌زند که پول بیشتری به او بسپارند. حرص یعنی حالتی که انسان دوست دارد نعمت‌ها را جمع آوری کند. هم‌چنین طمع انسان مداوا می‌شود. طمع یعنی طلب نعمت. آن کارمند طمع ندارد که پول به من بسپارید. هم‌چنین حسد انسان مداوا می‌شود. حسود کسی است که از این که نعمتی را در دست دیگری ببیند، ناراحت می‌شود. به عنوان مثال، کارمند بانکی که امروز پولی به او سپرده باشند

نسبت به کارمند دیگری که به او پول فراوانی سپرده باشند حسادت نمی‌ورزد و تازه خوشحال هم می‌شود. و متکبر کسی است که تکیه گاهی از امکانات و نعمت‌ها دارد و به همین خاطر زیر بار حق نمی‌رود و بر حکم حق، سرکشی می‌کند. اما این کارمند بانک، دیگر بر حکم رئیس خود سرکشی نمی‌کند و به خاطر پولی که در دستش است کبر نمی‌ورزد. و آدم مغرور کسی است که فریب نعمت‌ها را خورده و امکانات و داده‌ها را ملاک افتخار گرفته، که باز در مثال فوق می‌بینیم که آن کارمند غروری بر نمی‌دارد و این به خاطر شناختی است که از مسئولیت خود نسبت به امکانات و داده‌ها دارد. و آدمی که نعمت‌ها را از خود خیال می‌کند و نسبت نعمت را از مُنعم می‌برد و از ولی نعمت رو برمی‌گیرد، چنین آدمی گرفتار عجب شده است، که در مثال فوق کارمند بانک، امکانات و داده‌ها و نعمت‌ها را از خود نمی‌بیند و... در نتیجه گرفتار عجب نمی‌شود و به جای عجب و کبر و غرور، دارای خضوع و خشوعی می‌شود که نکند از عهده‌ی مسئولیت به درستی بر نیاید. این گونه است که یک غریزه و سیئه با شناخت و با عشق و ایمان ترکیب می‌شود و تبدیل به حسنه می‌شود؛ ﴿... مَبْدُلُ اللَّهِ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ...﴾^۱.

ج. وجود هستی

سومین مجهولی که از درک وضعیت کشف می‌شود این است که جهانی خارج از ذهن انسان وجود دارد، به دو دلیل:
الف: اگر جهانی خارج از ذهن وجود ندارد، این تصوّرات از کجا به ذهن انسان منتقل شده است؟

ما نمی‌توانیم چیزی را تصوّر کنیم که نه کلّش و نه جزئش را نه دیده باشیم و نه وجود خارجی داشته باشد. این چهار قید به این خاطر ذکر شد که ممکن است کسی بگوید من در ذهنم یک شیر شاخ دارِ بال دار را تصوّر می‌کنم در حالی که این موجود، وجود خارجی ندارد. در پاسخ باید گفت که شیر شاخ دارِ بال دار، کلّش وجود خارجی ندارد اما اجزایش وجود دارد.

یا ممکن است کسی بگوید یک گول را با شکل و شمایل عجیبی که وجود خارجی نداشته باشد، می‌توان تصوّر کرد. در پاسخ باید گفت که این گول، کلّش وجود خارجی ندارد اما میلیمتر میلیمتر و جزء جزء او وجود دارد.

ب: دومین دلیل که وجود هستی را ثابت می‌کند این است که ما در ذهن خود آتشی را تصوّر می‌کنیم و دست خود را در آن می‌بریم و احساس سوختن به ما دست نمی‌دهد، سپس در عالم خارج از ذهن - که شک داریم آیا وجود این آتش هم همان ذهن است یا خارج از ذهن - دستان را در آتش می‌کنیم، اما این بار احساس سوختن به ما دست می‌دهد، پس متوجّه می‌شویم دو

نوع احساس متفاوت و مختلف به ما دست داده است. این احساس‌های متفاوت و مختلف، نشان می‌دهند که عالم ذهن با عالم خارج از ذهن، متفاوت و مختلف هستند. و من می‌توانم به خاطر تفاوتی که در احساس‌های خودم می‌بینم، به عوامل بیرون از ذهن و جهانی بیرون از خودم معتقد شوم؛ یعنی تفاوت این دو احساس، نشان می‌دهد که بیرون از ذهن ما دنیایی دیگر هم هست.

الف. آرمان‌ها و اهداف

برای این که بدانیم ما برای چه خلق شده ایم و هدف از خلقت ما چه بوده است، نیاز به این نیست که خدا و یا رسول، پاسخ این سؤال را به ما بگوید؛ چون این نوع شناخت، شناخت ما نیست و ما با تفکرمان به این شناخت نرسیده‌ایم. به عنوان مثال وقتی ما وارد ساختمانی می‌شویم لازم نیست معمار آن ساختمان در آن جا حضور داشته باشد و بگوید این اتاق آشپزخانه است و این حمام و این... بلکه ما از امکانات موجود هر مکانی متوجه می‌شویم که آن جا برای چه ساخته شده است. و به همین دلیل باید گفت: ما با درک استعدادها و امکانات خود می‌توانیم بفهمیم برای چه آفریده شده‌ایم.

ما با درک سرمایه‌های خود در می‌یابیم که ما بزرگ تر از خوردن و خوابیدن و خوشی و لذت و رفاه و امنیت و آرامش و تمرکز و عدالت و تکامل و عرفان (عرفان به معنای تکامل استعدادها و رسیدن به قدرت‌ها و کشف و تسخیر و کرامات و...) و بزرگ‌تر از دنیا هستیم؛ «ما خُلِقْتُ لِلدُّنْيَا».

سرمایه‌های ما نه تنها برای رسیدن به این اهداف و آرمان‌ها اضافی هستند بلکه حتی مانع رسیدن به این اهداف نیز می‌باشند؛ چون برای رسیدن به این اهداف، نه تنها نیاز به دین بلکه حتی نیاز به انسان شدن و استعدادهای انسانی هم نداشتیم. زنبور عسل مانند بشر، هم زندگی اجتماعی دارد، هم

درک تقدیر

ما در بحث «درک تقدیر» به این نکته پی بردیم که سرمایه‌ها و استعدادهایی داریم:

الف: سرمایه‌های مشترک:

۱. اعضا و جوارح

۲. حواس پنج‌گانه

۳. احساس و عاطفه

۴. هوش

۵. حافظه

۶. غریزه

ب: سرمایه‌های اختصاصی: ۱. اختیار و آزادی و اراده؛ ۲. قوه‌ی توهّم؛ ۳. قوه‌ی تخیل؛ ۴. تدبّر؛ ۵. تفکر؛ ۶. تعقل؛ ۷. قلب؛ ۸. روح؛ ۹. وجدان؛ ۱۰. فرقان، (فرقان پس از تقوا به انسان داده می‌شود؛ ﴿...إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا...﴾^۱).
ما با درک تقدیر و سرمایه‌های خود، دو مجهول را کشف می‌کنیم:

تکامل و هم رفاه و امنیت و آرامش و حتی عدالت؛ یک زنبور به حد توانش کار می‌کند و فقط به حد نیازش برداشت می‌کند. بنابراین برای رسیدن به عدالت هم نیازی به بیش از غریزه؛ اختیار و آزادی و فکر و... نداشتیم.

اگر کسی تصوّر کند که حیوانات نیز امنیت ندارند، در اشتباه است؛ زیرا احساس ناامنی به خاطر وجود قوه‌ی تفکر است. این، فکر است که در متن بهار، ما را آرام نمی‌گذارد و پیوسته هشدار می‌دهد که پاییز و زمستانی بر سر راه است و بهار و نعمت‌های آن، ماندنی نیست.

حیوانات چون دارای فکر نیستند همیشه در امنیت محض هستند و حتی لحظه‌ای که از خود دفاع می‌کنند یا از خطر فرار می‌کنند، فقط یک عمل غریزی و رفلکسی و انعکاسی انجام می‌دهند. به همین خاطر دیده می‌شود که مثلاً وقتی یک شیر، بچه آهوایی را شکار می‌کند، مادر آهو تا هنگامی که غریزه به او حکم می‌کند امکان نجات فرزندش وجود دارد، از بچه‌ی خود دفاع می‌کند اما درست همان موقع که غریزه به او حکم می‌کند که دیگر امکان نجات نیست، شیر مشغول خوردن بچه آهو می‌شود و آهو مشغول چریدن و علف خوردن.

نه تنها استعدادها برای رسیدن به این اهداف، زیادی هستند بلکه مزاحم رسیدن به آنها نیز هستند. مثلاً فکر، خورد و خواب و خوشی و لذت و رفاه و امنیت و آرامش را از ما گرفته و در عین وصال به محبوب، ما را آرام نمی‌گذارد.

و اختیار و آزادی، مانع رسیدن به عدالت شده است. این ظلم و فسادی که در جامعه‌ی بشری وجود دارد نتیجه‌ی همین اختیار و آزادی بشر است. اگر اختیار را از انسان‌ها بگیرند، دیگر ظلم و فساد نخواهد بود.

همچنین اختیار و آزادی، مانع تکامل و عرفان (به معنای تکامل استعدادها) شده است؛ زیرا با همان حرکت طبیعی و قانونمند مانند نطفه نیز می‌شد در عرض نه ماه به تکامل رسید. در حالی که اگر به نطفه اختیار و آزادی بدهند، نه ماه که سهل است، اگر نه هزار سال هم به او فرصت بدهند، نمی‌تواند در چنین جهان نظام‌مند و قانونمندی و با این همه روابط وسیع و گسترده و پیچیده به تکامل برسد.

با توجه به این که این اهداف و آرمان‌ها کوچک‌تر از انسان هستند باید گفت: این اهداف، باطل هستند و مکتبی هم که به این‌ها دعوت کند باطل است و داعی و دعوت کننده‌ی به این‌ها و حتی حکومت‌هایی هم که به این‌ها دعوت کنند، باطل‌اند. ما هدفی بالاتر از رفاه و امنیت و عدالت، آگاهی و آزادی و تکامل و عرفان را می‌خواهیم؛ پس مکتبی و دعوت کننده‌ای و حکومتی را خواستاریم که ما را به هدفی بالاتر از این‌ها برساند. هر کس و هر حکومتی که به این اهداف و این آرمان‌ها دعوت کند، طاغوت است و باطل. و رمز این که در قرآن به این نکته تذکر داده می‌شود که رسول حق است، قرآن حق است و... همه از این جا نشأت می‌گیرد که ملاک حق، همین قدر و اندازه‌ی

وجودی انسان است و اگر این قدر شناسایی نشود، حق معلوم نمی‌گردد. این است که حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: عالم کسی است که قدر و اندازه‌ی وجودی خود را بشناسد و برای جهالت انسان همین بس که قدر و اندازه و ارزش خود را نشناسد. و حکمت یعنی همین شناخت قدر. و اگر جز این باشد جهل محض خواهد بود؛ «العالمُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ».

با یک مثال ساده، مسئله روشن‌تر می‌شود. شما اگر بخواهید بدانید چه مقدار بار، حقّ یک تریلی است، چگونه می‌توانید آن را تشخیص بدهید؟ در پاسخ باید گفت: تا موقعی که ظرفیت و قدر و اندازه‌ی این تریلی برای شما مشخص نشود، حدّ آن تعیین نمی‌گردد و وقتی حدّ تعیین نشود، حق نیز معلوم نمی‌شود. اما وقتی شما پی بردید که ظرفیت این تریلی ۲۴ تن است، حدّ آن نیز معلوم می‌شود؛ یعنی اگر حدّ آن، مرز ۲۴ تن است، بر اساس این حدّ، حقّ آن نیز مشخص می‌گردد و هر مقدار بار که از مرز و حدّ این تریلی خارج باشد، ناحق خواهد بود؛ چون بالای مرز و حدّ ۲۴ تن، کمر تریلی را خواهد شکست و کمتر از این مرز و حدّ نیز انرژی و کار آن را به هدر خواهد داد. پس حقّ این تریلی همان ۲۴ تن است؛ بالاتر از آن باطل است و پایین‌تر از آن نیز باطل است.

یا وقتی می‌خواهید کودکی را تنبیه یا تشویق کنید، تا ظرفیت کودک را ندانید، حدّ و در نتیجه حقّ تنبیه یا تشویق را نمی‌توانید

تشخیص بدهید. چه بسا ظرفیت این کودک بسیار پایین و فقط در حدّ یک سرزنش باشد و شما با یک فشار و تنبیه بیش از حدّ، او را بشکنید.

بنابراین کسانی می‌توانند حرف از حقوق بشر بزنند که قدر و اندازه‌ی انسان را شناخته باشند و تمام ابعاد او را در نظر بگیرند. حقوق اسلامی بر اساس حدود آن است و حدود، بر اساس اقدار.

ب. استمرار و معاد

از مقدار نفتی که در یک چراغ است می‌توان مدّت روشن ماندن آن را کشف کرد. نیز از مقدار بنزینی که در یک ماشین است می‌توان مقدار کیلومتری را که آن ماشین می‌تواند طی کند، تخمین زد؛ بنابراین دومین مجهولی که از درک تقدیر کشف می‌کنیم این است که ما بیشتر از هفتاد سال هستیم و وجود ما پس از هفتاد سال ادامه دارد و استمرار می‌یابد، پس عالم دیگری (آخرت) وجود دارد تا انسان در آن ادامه بیابد. همان طور که از استعدادهای اضافی جنین در رحم مادر می‌توان ادامه‌ی او را تشخیص داد و در نتیجه، وجود این دنیا را تشخیص داد. در سوره‌ی تین می‌خوانیم: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۱؛ ما انسان را در بهترین امکانات که قوام دهنده‌ی او هستند و در بهترین ترکیب خلق کردیم و در آخر

۱. تین: ۴.

سوره آمده است: ﴿فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالذِّينِ﴾^۱؛ یعنی ای انسان، تو با این احسن تقویم و بهترین امکانات و بهترین ترکیب چگونه معاد و روز جزا و آخرت را تکذیب می‌کنی؟

اگر به جنین در رحم مادر قوه‌ی تفکر می‌دادند، می‌توانست از استعدادهای اضافی خود، استمرار و ادامه‌ی خویش را تشخیص بدهد؛ زیرا در دنیای رحم، نیازی به دست و پا و چشم و... نداشت. این استعدادهای اضافی نشان می‌دهد که این جنین بعد از نه ماه نیز ادامه و استمرار دارد و در نتیجه، دنیای دیگری وجود دارد که در آن جا به زندگی خود ادامه بدهد.

اگر کسی بگوید جنین در رحم مادر از دست و پا و دیگر اعضای خود استفاده نمی‌کند اما ما از اختیار و آزادی و فکر و عقل و... استفاده می‌کنیم و بنابراین چطور از این استعدادها استمرار خود را و در نتیجه معاد و آخرت را نتیجه بگیریم، باید پاسخ داد: درست است که ما از این استعدادها استفاده می‌کنیم اما در چه حوزه‌ای و در چه مواردی؟ نهایتاً فکرمان در حساب خانه و اجاره‌اش به کار می‌رود و عقلمان دخل و خرج را می‌سنجد و اراده‌ی مان، در این تکرار خوردن و خوابیدن و خوش بودن گرفتار شده است.

همه‌ی مسیری که بشر دارد طی می‌کند، بین آشپزخانه است

و توالت. برای این سیر، نیازی به این همه استعداد نبود بلکه با همان نیروی غریزه، خیلی راحت‌تر و بدون دردسرت‌ر می‌شد آن را طی کرد. در بحث قبل گذشت که برای رسیدن به رفاه و امنیت و عدالت و تکامل و عرفان و... نیازی به استعدادهای انسانی نداشتیم بلکه با همان حرکت طبیعی و قانونمند و غریزی، بهتر می‌شد به این‌ها دست یافت. در حوزه‌ی دنیا به این همه استعداد نیاز نداشتیم، اگر هم داریم از آنها استفاده می‌کنیم دلیل بر نیاز به آنها نیست. درست مثل این که شما موشکی داشته باشید که خرج و سوخت آن فضاپیما باشد و بخواهید با آن، دیواری را که در دو متری‌تان قرار دارد، هدف بگیرید. در این جا باید گفت: درست است که شما دیواری با دو متر فاصله را هدف قرار داده‌اید اما این هدف قرار دادن، دلیل بر نیاز به این همه خرج و سوخت نیست بلکه تنها کاری که کرده‌اید این است که آن همه نیرو را فقط هدر داده‌اید همان طور که ما اراده و فکر و عقل خود را هدر می‌دهیم و در نهایت می‌خواهیم این‌ها را در راه خوردن و خوابیدن و رفاه و امنیت و عدالت و... به کار ببریم؛ در حالی که برای رسیدن به این‌ها هیچ نیازی به این همه استعداد نبود.

بنابراین ما از قدر و اندازه‌ی جنین، ادامه و استمرار آن را و سپس وجود دنیایی دیگر را کشف می‌کنیم. در قرآن برای این که به انسان تعلیم دهد که او با هفتاد سال تمام نمی‌شود، از وی

می‌خواهد که در حضوریات خود فکر کند^۱ و با تفکر در استعدادهای خود و با توجه به قدر و استعدادهای خویش، استمرار و ادامه‌ی خود را سپس معاد و دنیای دیگر (آخرت) را کشف کند.

درک ترکیب

با درک ترکیب، مجهولاتی را کشف می‌کنیم.

الف. ابعاد نامحدود انسان و توانایی‌های عظیم او

ما از درک ترکیب پی می‌بریم که وجود انسان ابعادی نامحدود و توانایی‌هایی عظیم و بی‌نهایت دارد. ما گذشته از امکانات و نیروهایی که در ما وجود دارند و احساسشان می‌کنیم، می‌بینیم که این اندام‌ها با هم در رابطه هستند و این استعدادها با هم ارتباط برقرار می‌کنند و با ترکیب این‌ها و با ارتباط این‌هاست که ما به ابعاد بیشتری راه پیدا می‌کنیم و توانایی‌های جدیدی را در خودمان می‌یابیم.

این ترکیب، همچون ترکیب حروف الفبا، بی‌نهایت کلمه و جمله به دست می‌دهد، و همچون ترکیب اعداد، بی‌نهایت عدد. و این است که ابعاد انسانی، بر فرض محدود بودن، هنگامی که به این ترکیب می‌رسند، نامحدود می‌شوند و توانایی‌های عظیم او را پایه می‌ریزند.

۱. اولم يتفكروا في انفسهم ما خلق السموات والارض وما بينهما الا بالحق واجل مسمى... آیه‌ی ۸ سوره‌ی روم.

ب. آزادی انسان (آزادی از جبرها)

انسان از ترکیب و تضاد جبرها به آزادی می‌رسد. عده‌ای انسان را محکوم به جبر ژنتیک و وراثت می‌دانند، عده‌ای محکوم جبر تاریخ، عده‌ای دیگر محکوم جبر محیط و عده‌ای نیز او را محکوم جبر تربیت می‌دانند و می‌گویند انسان را همین جبرها می‌سازند و اخلاق و رفتار انسانی، محکوم و مربوط به این جبرهاست.

جواب این‌ها این است که اگر یک جبر و یک زنجیر به گردن انسان بود، این حرف درست بود و انسان محکوم بود اما انسان ترکیبی از جبرهاست. به همین خاطر با شکل گرفتن تعقل که خود یک جبر است، انسان آزاد می‌شود.

همه‌ی این جبرها مؤثر هستند اما حاکم بر انسان نیستند و انسان می‌تواند از آن‌ها آزاد شود. به عنوان مثال، فرض کنید شما از لحاظ ژنتیک و وراثت بخیل باشید و از لحاظ محیط و تربیت و زمانه و تاریخ هم بخیل باشید و بر فرض یک سبب در دست شما باشد، این جبرها به شما می‌گویند سبب را نبخش اما علاوه بر آن جبرها انسان جبر فکر هم دارد. جبر فکر این موضوع را بررسی می‌کند که اگر سبب را ببخشید چه نتیجه‌هایی دارد و اگر نبخشید چه نتیجه‌هایی؛ اگر سبب را نبخشیم و بگذاریم بماند، فکر می‌گوید این سبب می‌گردد و اگر بخوریم بعد از چند ساعت تبدیل به کثافت می‌شود اما اگر ببخشیم ایثار و

بخشش را آموزش داده‌ایم و حتی در آینده چندین برابر سبب به خودمان خواهد رسید یا با این بخشش، محبت و روابط حسنه و انسی که وجود نداشت به وجود می‌آید؛ پس با این کار چیزی که نیست بود، تبدیل به «هست» شده است و نبوده‌ها به بود تبدیل شده‌اند. نیز راکدها (جماد و نبات و حیوان) حرکت داده شده‌اند. یا با این بخشش، یک یاری و همراهی ساخته‌ایم.

بعد از این ارزیابی‌ها جبر عقل می‌آید و کار سنجش را آغاز می‌کند و می‌گوید بخشیدن بهتر است و اگر ببخشی بهتر است و بعد از آن، جبر غریزه‌ی بهتر طلبی و غریزه‌ی جلب نفع و دفع ضرر به ما حکم می‌کند که ببخش. پس انسان از آن همه جبرها آزاد می‌شود.

ج. رشد و حرکت

سومین مجهولی که از درک ترکیب کشف می‌شود این است که نیاز عالی انسان به خاطر ترکیب استعدادها و ابعاد نامحدودش رشد و حرکت است و مدام رفتن به سوی که نهایت ندارد؛ چون بافت و ترکیب تو این گونه خلق شده است؛ ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۱. همین «احسن تقویم» ادامه‌ی انسان تا بی‌نهایت را توضیح می‌دهد و آن را ضروری می‌کند. همین ترکیب، جریان انسانی و تحرک انسانی را توضیح می‌دهد و همین ترکیب است که آدمی را به رفتن، به راضی

نشدن، به نماندن دعوت می‌کند تا حدی که حتی با تنوع‌ها و تفنن‌ها هم ارضا نمی‌شود.

تنوع طلبی انسان نیز نشان‌گر این نیاز به رشد و حرکت می‌باشد؛ چون انسان هر زمانی آرزوی چیزی را دارد اما وقتی به آن می‌رسد باز خسته می‌شود و ارضا نمی‌شود. همین خسته شدن و ارضا نشدن، یک هدایت الهی است که به وسیله‌ی آن به انسان تذکر داده می‌شود که ای انسان، کار تو ماندن نیست بلکه رفتن است تا ابد، تا بی‌نهایت؛ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱، ﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ﴾^۲. پس کار و نقش انسان در هستی، تحرک است نه تنوع. اگر انسان این نشانه‌ها و این ذکر و یادآوری‌ها را ندیده بگیرد گرفتار عذاب می‌شود؛ ﴿وَيَلَّ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ﴾. پس ماندن با ترکیب وجودی انسان هماهنگ نیست و این که می‌گویند فطرت انسان با توحید هماهنگ است، یک بحث تحمیلی و صادراتی نیست. هر انسانی با توجه به درک ترکیب و با توجه به تنوع طلبی خود متوجه می‌شود که مدام باید برود و ایستادن و ماندنی در کارش نباشد. تمام وجود او، تمام استعدادهای او و نیروهای او باید به جهتی برود که سقفی نداشته باشد و بن بست نباشد. و چون در جهان، نامحدودی جز حاکم ازلی وجود ندارد، بنابراین جهت

۱. بقره: ۱۵۶.

۲. نجم: ۴۲.

حرکت انسان، همان حاکم ازلی است و این، یعنی توحید. "سبحان ربی الاعلیٰ و بحمده"؛ جهت برتر فقط الله است.

البته انسان، آزاد است که بماند و نرود، ولی در ماندن باید خستگی و وازدگی و... را تحمل کند تا حدی که نتواند حتی یک لحظه خلوت، یک لحظه سکوت را داشته باشد، که در این سکوت و خلوت، سؤال‌ها و بلبشوی درونش مبهوتش می‌کنند و به جنون می‌کشندش و این است که او مجبور است فریاد بزند، ساز بگیرد، شلوغ کند و خود را در شلوغی‌ها گم کند و این را با نشاط و سرزندگی و شادابی عوضی بگیرد، ولی این، نشاط نیست؛ این التهاب پیچیده‌ی انسانی است که نمی‌خواهد سوختش را با ساختش هماهنگ کند.

این نشاط نیست؛ صدای شکستن ماشینی است که با آب راهش انداخته‌اند و این نشاط نیست، که فروریختن انسانی است که خودش را تحمل ندارد.

بنابراین، هدف از خلقت انسان مشخص شد که هدف، رشد و حرکت است نه تکامل. البته ممکن است کسی لفظ تکامل را در معنی رشد به کار ببرد اما باید گفت: در قرآن بحثی از تکامل نیامده است؛ رشد در برابر خسر است و کمال در برابر نقص.

آنچه که به اوج خودش رسید؛ مثلاً قدرت بازوها، قدرت فکری، قدرت عقلی، قدرت روحی و... هنگامی که به اوج خود رسیدند و از نقص‌ها رها شدند، تازه همین‌ها همراه یکی از دو حالت رشد و یا خسر هستند؛ اگر با دستم و قدرت بازویم در

جهت عالی‌تر کار کنم، رشد کرده‌ام و گرنه خسارت دیده‌ام و باخت‌ام.

و همین‌طور در قسمت فکری و عقلی و روحی.
ما خیال می‌کنیم که اگر بعد معنوی این قرن، به اندازه‌ی بُعد صنعت و قدرت مادی پیشرفت کند، کار انسان به سامان می‌رسد، و این است که نهضت اخلاقی راه می‌اندازیم....
در حالی که این انسان به تکامل رسیده‌ی در این دو بُعد، بیشتر و عمیق‌تر بن بست و پوچی و عبث را احساس می‌کند.
مفهوم رشد در برابر خُسر آمده است و این مفهوم با تکامل، تفاوت‌ها دارد.

رشد، زیاد شدن انسانی است که به استعدادهای تکامل یافته‌اش جهت می‌دهد و آن‌ها را از بن بست می‌رهاند و به دنبال روش حرکت و صراط و رهبری می‌افتد و ضرورت «مذهب» را می‌یابد.

وقتی فطرت و ترکیب و ساخت و بافت انسان به گونه‌ای بود که مدام باید حرکت کند و رشد داشته باشد - و اگر از رشد بیفتد، در واقع مرده است یا از مرده نیز پست‌تر شده است - پس حتی بهشت نمی‌تواند برای او مقصد باشد بلکه منزلگاه وی خواهد بود؛ و گرنه انسان با این ترکیب وجودی که با حرکت و رشد هماهنگ است، بهشت هم برای او خسته‌کننده می‌شود و در آن جا هم نمی‌تواند بماند و در آن جا هم عصیان می‌کند. این است که در قرآن در مورد بهشت، تعبیری آمده است که نشان

می‌دهد بهشت منزلگاه است و آن جا هم رشد و حرکت تا بی‌نهایت و تا ابد ادامه دارد؛ ﴿جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا﴾^۱. کلمه‌ی نُزُل نشان می‌دهد که بهشت، منزلگاه است و این تعبیر از قرآن با آیه‌های ﴿أَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُتَّبِعُونَ﴾ و ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ و ﴿إِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾^۲ و ﴿إِنِّي إِلَيْ رَبِّكَ الرَّاجِعُ﴾ کاملاً هماهنگ است؛ چون وقتی انسان به رُبش منتهی می‌شود و وقتی رجعت و سیوروت و حرکت او به سوی ربّ و الله و خدایی باشد که احد و صمد و بی‌نهایت است، اگر توانستیم برای خدا - نعوذ بالله - حدی قائل شویم و او را محدود فرض کنیم، آن گاه حرکت انسان و رجعت و سیوروت او هم محدود خواهد شد. در غیر این صورت بهشت هم نامحدود خواهد بود و در آن جا هم حرکت و رشد ادامه خواهد داشت.

اگر بهشت مقصد باشد نه منزلگاه، باز انسان در آن جا طغیان می‌کند و عصیان می‌کند. انسان با رسیدن به شکوفایی استعدادهایش، تازه طغیان‌ها و عصیان‌ها و مصیبت‌هایش آغاز می‌شود؛ او هنگامی که بی‌نیازی و استغنائی خودش را احساس می‌کند، تازه طغیان می‌کند و سر بر می‌دارد، که: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِطْفَئُفٌ ﴿۱﴾﴾^۳. و این است که این انسان باید ادامه

۱. کهف: ۱۰۷.

۲. مائده: ۱۸۰ و....

۳. علق: ۶ و ۷.

بیابد و جهتی نامحدود بگیرد، تا آن جا که بهشت منزل او باشد نه مقصد او؛ ﴿إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ﴾^۱.

لازم به ذکر است که توجه ویژه به این قسمت؛ یعنی نیاز به رشد و حرکت، بسیار مهم است. اگر انسان این نیاز را با تمام وجود و با تک تک سلول‌هایش احساس نکند و ضرورت رشد و حرکت را از لحظه لحظه‌ی نفس کشیدن، بیشتر احساس نکند، نیاز به خدا و دین و قرآن و معصوم علیه السلام توضیح نمی‌یابد و قرآن و خدا و پیغمبر می‌شود وسیله‌ای برای بازی.

قرآن در سوره‌ی جن می‌فرماید: وقتی گروهی از جنی‌ها قرآن را می‌شنوند، می‌گویند: ﴿...إِنَّا سَمِعْنَا قرآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا﴾^۲؛ ما کتاب خواندنی عجیبی شنیدیم که به رشد هدایت می‌کند، پس به این قرآن ایمان آوردیم و برای خداوند شریکی قرار نمی‌دهیم. این آیه نشان می‌دهد که ایمان به قرآن و رسیدن به توحید، نتیجه‌ی نیاز به رشد است؛ مطلبی که با «فاء» نتیجه بیان شده است: ﴿فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا﴾.

تاکنون با روش تربیتی اسلام که برای رسیدن به شناخت‌ها و بینات، کلیدهایی را به دست ما می‌سپرد، آشنا شدیم. این کلیدها عبارت بودند از:

۱. علق: ۸.

۲. آیه‌ی ۱ و ۲.

۱. درک وضعیت

۲. درک تقدیر

۳. درک ترکیب

از درک وضعیت، سه مجهول برای ما کشف شد:

الف. این که در این جهان حاکمی است با خصوصیات احد بودن و صمد بودن و رابطه‌ی تولیدی نداشتن و هم‌تا و مثل و مانندی نداشتن، به اضافه‌ی احاطه‌ی وجودی و حضور و علم و حکمت و عدالت و...

و این که ما با اوست که خود را و هستی را و حتی خودش را درک می‌کنیم؛ ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾. و اوست که بین ما و قلبمان حائل است؛ ﴿أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾ تا خودمان را دوست بداریم و نسبت به خود مهربان باشیم؛ در نتیجه او از ما به ما نزدیک‌تر است و اوست که ما را با خودمان آشنا کرده است؛ ﴿نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ و از ما به ما آگاه‌تر است و از ما به ما مهربان‌تر.

ب. این که داده‌ها و نعمت‌ها ملاک افتخار و امتیاز و ارزش نیستند بلکه مسئولیت‌ساز هستند.

ج. و این که بیرون از ذهن انسان، جهانی وجود دارد.

از درک تقدیر، دو مجهول برای ما کشف شد:

الف. این که ما بزرگ‌تر از خوردن و خوابیدن و خوشی و

لذت و رفاه و امنیت و آرامش و تمرکز و عدالت و تکامل و عرفان هستیم؛ نه تنها سرمایه‌های ما برای رسیدن به این آرمان‌ها و اهداف، زیادی هستند بلکه مانع رسیدن به این اهداف هستند.

ب. این که انسان بیشتر از هفتاد سال است و پس از هفتاد سال ادامه دارد و استمرار می‌یابد، پس عالم دیگری وجود دارد (آخرت) تا انسان در آن جا ادامه بیابد و استمرار داشته باشد؛ ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ... فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالذِّمِينِ﴾.

از درک ترکیب، سه مجهول کشف شد:

الف. این که انسان به خاطر ترکیب استعدادهايش؛ مانند ترکیب اعداد و حروف الفبا، ابعاد نامحدود و توانایی‌هایی عظیم و بی‌نهایت دارد.

ب. این که انسان، محکوم جبرهای ژنتیک و وراثت و محیط و تربیت و زمان و تاریخ نیست و انسان از ترکیب جبرها و از تضاد آنها به آزادی می‌رسد.

ج. این که نیاز عالی انسان، رشد و حرکت است و نقش او تحرک است نه تنوع.

از مجموعه‌ی ادراکات فوق، مسائل جدیدی برای ما روشن می‌گردد:

جهان

با این شناخت‌ها چهار مسئله در مورد جهان و هستی - غیر از مسئله‌ی وجود جهان در خارج از ذهن، که در درک وضعیت مطرح شد - روشن می‌گردد:

الف. نظام و قانون مندی جهان

ب. جمال و زیبایی جهان

ج. هدفمند بودن جهان

د. اجل مند و مرحله به مرحله بودن جهان.

نظام و قانون مندی

انسان، نظام و قانون مندی را می‌تواند ببیند و در تجربه‌اش از آن بهره بردارد. علوم انسانی جز بر اساس همین نظام شکل نمی‌گیرند. اگر نظامی در کار نباشد، چگونه علم مطرح می‌شود و به صنایع سنگین شکل می‌دهد؟

داستان نسبیت کوانتوم در فیزیک جدید، نظام و قانون مندی را در هم نریخت، که به آن شکل نوتری داد و علیّت و حتمیت را به وسعتی دیگر جمع بندی نمود و قوانین آماری را مطرح ساخت.

جمال

از زیبایی،
و از چگونگی ادراک آن،
و از ادراک مشترک از این زیبایی،
حرف‌ها بسیار است...

گاهی زیبایی را هماهنگی اجزای یک پدیده با هم معرفی می‌کنیم. فلان لباس زیباست یعنی تمامی رنگ‌ها و بافت‌ها و قسمت‌هایش با هم می‌خوانند و با هم هم‌نواست.

گاهی زیبایی، هماهنگی اجزای یک پدیده با هم و هماهنگی خود پدیده با جایگاهی است که در آن نشسته و در آن جا قرار دارد، مثل هماهنگی لباس با بزمی که در آن هستی.

گاهی زیبایی، هماهنگی اجزا و هماهنگی با جایگاه و هماهنگی با غایت و هدفی است که برای این پدیده، شناسایی شده است، مثل هماهنگی در خودش و با بزمی که در آن هستی و با کاری که در آن بزم به عهده داری.

طبق فرض سوم، در واقع زیبایی یعنی هماهنگی استعدادها و اندام‌های هر چیز با کاری که از آن می‌خواهند. با این دید حتی کرم کدو زیباست؛ چون اندامش با کاری که از او می‌خواهند هماهنگ است و با این دید، حرف راسل - من به سهم خودم از این که هر گونه زیبایی در کرم کدو بیابم عاجز هستم - بی‌اساس می‌شود.

زیبایی، هماهنگی یک شیء است با هدفی که آن شیء را برای آن هدف خلق کرده‌اند.

هماهنگی و زیبایی در فرض اول و دوم، با ذوق شناسایی می‌شود. زیبایی در آن فرض‌ها وابسته به ذوق‌های گوناگون خواهد بود. چه بسا یک چیز برای تو زیبا باشد و برای دیگران زشت.

و ادراک مشترک این زیبایی در انسان‌ها، باز وابسته به تصادف و طبیعت مشترک آن‌ها خواهد بود.

ولی زیبایی در تحلیل سوم کاملاً عقلی و منطقی خواهد بود و ادراک آن، وابسته به آگاهی از این غایت و هدف خواهد بود. به عنوان مثال، یک ماشین بیل مکانیکی ممکن است در نگاه اول زشت به نظر بیاید؛ چون در آن، تعدادی آهن‌آلات زمخت و خشن به هم‌گره خورده‌اند. اما اگر این ماشین را نسبت به هدفی در نظر بگیری که آن را برای آن هدف ساخته‌اند؛ مثلاً برای کندن کانال، در این صورت این ماشین - با توجه به کاری که از آن می‌خواهند - زیباترین وسیله‌ای خواهد بود که تا کنون ساخته‌اند.

زیبایی جهان با این همه درد و رنج و درگیری، با این همه جنگ سیاه و مرگ سرخ، هنگامی به چشم می‌آید و ادراک می‌شود که تو جهان را در رابطه با غایتی و هدفی بسنجی. اگر دنیا برای راحتی و خوشی باشد، نه تنها زیبا نیست که احمقانه است؛ ولی اگر هدفی جز خوشی و لذت و رفاه در نظر بگیری آن

وقت می‌بینی که با این هدف‌ها درد و رنج و جنگ و مرگ، همه هماهنگ هستند و همه، ضربه‌های حرکت و عامل رفتن تو هستند.

با توجه به این تعریف از زیبایی و جمال، چرایی خلقت انسان و مسئله‌ی بودن حل می‌شود؛ زیرا در مقابل سؤال چرا آفریدی، این سؤال وجود دارد که چرا نیافریند؟ بنابراین باید این‌گونه تحلیل کرد که:

آفریدن یا نیافریدن، کدام یک رجحان دارد تا بر اساس رجحان‌ها یک گزینه انتخاب شود.

آفریدن، با تفاوت و تبعیض در خلقت و درد و رنج در انسان

و ظلم و ستم در جامعه، همراه است.

این سه مسئله در آفرینش وجود دارد. و نیافریدن، با احتکار و بخل، دست به گریبان است. اگر آن سه مسئله جواب بگیرد و توضیح بیابد، آفرینش به رجحان می‌رسد.

در تعریف زیبایی گفتیم زیبایی یعنی هماهنگی شیء با هدفی که آن شیء را برای آن هدف خلق کرده‌اند. اکنون که یافته‌ایم هدف از خلقت انسان رشد و حرکت است باید ببینیم آن سه مسئله، جمال و زیبایی دارد یا زشتی و نازیبایی. در پاسخ به مسئله‌ی نخست - وجود تفاوت و تبعیض در خلقت - باید گفت: در درک وضعیت یافتیم که تفاوت‌ها ملاک افتخار نیست، بلکه نسبت‌ها در نظر گرفته می‌شود. از طرف دیگر، انسان

زندگی اجتماعی دارد و برای رفع نیازهای او، وجود این تفاوت‌ها ضروری است و رشد او وابسته به همین داد و ستدهای بین انسان‌هاست. بنابراین تبعیضی در کار نیست و فقط تفاوت است و این تفاوت، برای رشد انسان کاملاً ضروری است و کاملاً با رشد او هماهنگ است.

مسئله‌ی دوم، این‌گونه پاسخ می‌گیرد که وقتی کار انسان شد تحرک و حرکت، در نتیجه دنیا راه است و کلاس و کوره تا انسان نماند؛ بیاموزد و راه برود و خالص شود و رشد کند. بلاها و دردها و رنج‌ها کاملاً با هدف رشد و حرکت، هماهنگ است و عین زیبایی است. با بلا و درد و رنج، زیر پای انسان را داغ می‌کنند تا نماند و راه بیفتد. خاصیت دیگر بلا این است که زنجیرها و تعلق‌های انسان را می‌گسلد. محبوب‌های او را می‌گیرند تا در آن‌ها نماند و راه بیفتد. خاصیت دیگر بلا این است که با آن، انسان علامت می‌خورد و خود را شناسایی می‌کند که در چه مرحله‌ای است و در بند چه چیزهایی است، تا روی خود کار کند و جلو برود و نیز انسان با بلا ورزیده و قوی می‌شود و برای مراحل بعدی آماده می‌گردد.

پس دیدیم که درد و رنج و بلا، عین زیبایی و هماهنگی با هدف است. این است که هر چه ایمان قوی تر بشود بلاها بیشتر می‌شود و «البلاء للولاء». و این است که حافظ می‌گوید:

ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا

گو بیا سیلِ غم و خانه ز بنیاد ببر

در پاسخ مسئله‌ی سوم - وجود ظلم و ستم در جامعه‌ی بشری - نیز باید گفت: ظلم و ستم، دلیل آزادی انسان است. و خلقتِ آزاد رجحان دارد. خلقتِ جبری دارای حدّ است اما خلقتِ آزاد، محدودیت‌پذیر نیست و کاملاً با رشد، هماهنگ است و عین زیبایی است. اما مظلوم، محکوم نیست. او با آنچه که دارد می‌تواند به اوج‌هایش برسد.

بنابراین یافتیم که آن سه مسئله نه تنها زشت نیستند بلکه عین زیبایی و هماهنگی با رشد و هدف خلقت هستند. و با همین تحلیل مختصر توانستیم رجحان آفرینش را بیابیم.

این است که حضرت زینب علیها السلام در صحنه‌ی کربلا جز زیبایی نمی‌بیند؛ «وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً»؛ به خدا سوگند که جز زیبایی ندیدم. و باز به قول حافظ:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

هدف

درک زیبایی در جهان، وابسته به این غایت و هدف از جهان خواهد بود و تو می‌توانی این هدف را از ترکیب خودت به دست بیاوری و از شهادت استعدادهایت بشنوی.

وقتی می‌بینیم جهان و همه‌ی هستی به انسان منتهی شده و انسان هم طبق درک تقدیر و ترکیب و طبق این که نقش او در جهان، رشد و حرکت است و رشد هم یعنی جهت یافتن

انسان به سوی نامحدود، نیز با توجه به این که جهت نامحدود جز رفتن به سوی ربّ چیزی نیست - زیرا جهت برتر فقط اوست؛ سبحان ربی الا علی و بحمده - بنابراین جهان به انسان منتهی شده و انسان هم به ربش منتهی می‌شود؛ ﴿أَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى﴾. و این جاست که هستی، هدفمند خواهد بود.

اجل

در تمامی مراحل حرکت، انسان اجل و مدت‌ها و مرحله‌ها را می‌بیند؛ حرکت ماده تا حیات و حیات تا شعور تا اختیار و...

طبیعت تا انسان دوره‌هایی و اجل‌هایی گذرانده است و انسان اکنون هم، دوره‌هایی را می‌گذراند؛ در رحم و در پشت خاک، و با شهادت استعدادهای عظیم خود، مراحل بعدی و عوالم بعد (آخرت) را در پیش رو خواهد داشت.

از این شناخت‌ها و بینات، ملاک‌هایی به دست انسان می‌رسد تا هر حرکت و سکون او براساس این ملاک‌ها شکل بگیرد؛ ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...﴾^۱. انبیا با بینات ارسال شده‌اند و همراه آن‌ها دستورالعمل‌ها و میزان‌ها نازل شده است. با این میزان‌ها و ملاک‌ها، هم می‌توانیم هدف خود را انتخاب کنیم هم مکتب خود را و هم می‌توانیم هر حرکت و سکونمان را رهبری کنیم.

۱. حدید: ۲۵.

کفری که با حرکت ما همراه باشد، وحشتی ندارد. وحشت آن جایی است که با رکودها پیوند خورده باشیم. ضرورت رشد و حرکت را باید با تمام وجود احساس کنیم. مسئله این نیست که گفتند و شنیدیم، نوشتند و خواندیم. باید خود، به این احساس رسیده باشیم. این احساس به راحتی نسبت به خیلی چیزها در ما شکل می‌گیرد. احساس می‌کنیم تشنه‌ایم و آب می‌خواهیم و برای رسیدن به آن حرکت می‌کنیم. آدمی تا زمانی که مسائل را در همین حد، احساس نکرده باشد، منشأ عمل و حرکتی در او نخواهد شد.

ما که برای رسیدن به یک شغل، یک منصب، و یا حتی یک لیوان آب، این قدر فعال و کوشا هستیم و این قدر زد و بند می‌کنیم، آیا ضروری‌تر از این‌ها برایمان وجود ندارد؟ آیا در همین سطح و اندازه هستیم؟

کسانی که سر به بالا دارند و حرکتی متعالی را می‌خواهند، مثل سنگ نیستند تا با هل دادن به جایی برسند؛ چرا که وقتی این نیرو تمام شد، سقوط می‌کنند، که سقوط یک اصل طبیعی برای سنگ‌هاست. ولی اگر ریشه‌ها در انسان جان گرفت، آنچه برای همه غیر طبیعی است، طبیعی‌ترین خواهد بود، که حرکت بر خلاف جریان طبیعی سنگ‌ها، یک اصل طبیعی برای حرکت گیاهان است.

ما باید سر به بالا داشته باشیم، باید حرکت کنیم و از زیر خاک و سنگ بیرون آییم که حرکت، برای آن‌هایی که ریشه

ملاک‌ها:

۱. رشد

ملاک اول: از کلیدهایی که در دست داشتیم به کار انسان پی می‌بردیم و به نقش او می‌رسیدیم، که رشد است نه رفاه و با این شناخت به ملاک اول دست می‌یابیم. ما در هر حرکت و سکونمان باید به رشد برسیم. نیازهای انسان رشد و حرکت است. «آدمی که به ماهی چند هزار تومان حقوق و یک زن و بچه و برو بیایی و احياناً یک عنوان روشن فکری و چند جلسه سخنرانی قانع است، دیگر چه می‌خواهد؟! اگر به این حد قانع باشد، طبیعی است که حرکتی نکند، طبیعی است که در رکودش بگردد، اگر به طهارت آب پاک چشمه‌ها و اشک پاک ابرها هم که باشد، می‌گردد؛ که گنبدن، ضرورت است.

کفر متحرک به اسلام می‌رسد، ولی اسلام راکد، پدر بزرگ کفر است. سلمان‌ها در حالی که کافر بودند، حرکتشان آن‌ها را به رسول منتهی کرد و زبیرها در حالی که با رسول بودند، رکودشان آن‌ها را به کفر پیوند زد.

دارند امکان و حتی ضرورت دارد.

ضرورت حرکت و رشد، باید از ضرورت نفس کشیدنمان هم بیش‌تر باشد تا بتوانیم به خاطر آن، حتی خون و جانمان را بدهیم. مادامی که ضرورت حرکت و رشد در این سطح درک نشده باشد، قطعاً انسان در راه می‌ماند؛ راه‌هایی که پریچ و خم و پرخطر است. راه‌هایی که پر از درگیری و رنج است.^۱ اگر انسان به این نیاز عالی خود؛ یعنی رشد دست یافت و در هر حرکت و سکون خود به رشد رسید، این انسان به بهشت نقد دست یافته است حتی اگر در بدترین شرایط باشد. من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود

و عده‌ی فردای زاهد را چرا باور کنم این انسان حتی اگر مانند حضرت ابراهیم علیه السلام در وسط آتش هم باشد باز در بهشت است و از آتش، گُل می‌چیند؛ چون به نیاز خود دست یافته است. وقتی کسی در هر حرکت و سکونش به رشد برسد، دیگر فرقی نمی‌کند که سرطان داشته باشد یا ورشکسته باشد یا بچه‌ی فلج داشته باشد یا... در هر حال، او در بهشت است و آرام و قرار دارد. این است که معصومین علیهم السلام و اصحابشان در هنگام قطعه قطعه شدن هم لذت می‌برند. در روایت است امام حسین علیه السلام هر لحظه که به شهادت نزدیک‌تر می‌شدند و یاران را یکی یکی از دست می‌دادند، چهره‌ی‌شان از

۱. حرکت، ص ۱۱-۱۷.

بهجت و سرور و از لذت، برافروخته‌تر می‌شد. از این رو، اصحاب امام به ایشان می‌گفتند دوست داریم هزار بار زنده شویم و باز در راه تو قطعه قطعه شویم و باران شمشیرها و تیرها و نیزه‌ها بر ما ببارد؛ زیرا این‌ها از قطعه قطعه شدن خود به رشد می‌رسند، و از آن لذت می‌برند و در بهشت نقد هستند. و این یعنی فوز عظیم، و این یعنی حیات طیبه و زندگی پاک، و این یعنی پایدارترین سرورها.

این است که در آیات قرآن آمده است متقین از همین جا از شراب‌های بهشتی می‌نوشند و از میوه‌های بهشتی بهره می‌برند.

هم‌چنان که اگر انسان به رشد نرسد و به این نیاز عالی خود پاسخ ندهد، در جهنم نقد دنیا قرار می‌گیرد. و حتی اگر در متن امکانات باشد؛ میلیاردها پول داشته باشد، مدرک فوق دکترا داشته باشد، بهترین همسر را داشته باشد، بهترین فرزندان را داشته باشد و در متن بهار باشد و تنش سالم باشد و... باز خواهد سوخت و بی‌قرار خواهد بود.

و این مسائل تحلیل دارد؛ چون وقتی انسان نیازی داشته باشد، این نیاز و تشنگی و این عطش، سوزان است و عطشان، بی‌آرام و بی‌قرار و بی‌آرامی و بی‌قراری، جهنم است. بنابراین تا وقتی انسان به این نیاز دست نیابد، عطش و سوختن و بی‌قراری را دارد حتی اگر میلیاردها پول داشته باشد و... و اگر به این نیاز دست یافت، عطش او برطرف شده و در نتیجه، سوختن

و بی‌قراری‌اش تبدیل به خنکی و آرام او می‌شود و در بهشت نقد قرار می‌گیرد.

بنابراین ما باید در حرکت و سکونمان به رشد برسیم؛ چون نیاز ما رشد است.

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که ما چگونه در هر حرکت و سکون به رشد برسیم؟ و این جاست که به ملاک دوم پیوند می‌خوریم.

۲. توحید

ملاک دوم: قبل از طرح ملاک دوم، بیان یک مقدمه ضروری است.

برای این که هر حرکت ما به رشد بینجامد باید در قدم اول، محرک‌های خود را شناسایی کنیم تا ببینیم که کدام محرک از ما بالاتر است و کدام محرک می‌تواند ما را به رشد برساند.

محرک‌ها طبق آیات و روایات و طبق تأمل انسان در خود و محاسبه‌ی نفس خویش، به پنج دسته‌ی کلی تقسیم می‌شوند:

۱. نفس و هواهایش

۲. خلق و حرف‌هایش

۳. دنیا و جلوه‌ها و زینت‌هایش

۴. شیطان و وسوسه‌هایش

۵. الله.

برای روشن شدن بیشتر مسئله به این مثال توجه کنید.

فرض کنید از کسی سؤال می‌کنید که چرا در این شهر زندگی می‌کنی یا چرا رشته‌ی ریاضی را برگزیده‌ای و چرا فلان شغل را انتخاب کرده‌ای یا چرا به فلان جا رفتی؟ پاسخ او به سؤال شما احتمالا یکی از این چهار مورد خواهد بود:

۱. علاقه داشتیم؛ این علاقه، همان نفس و هواهایش است؛ ﴿أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾^۱، ۲. به خاطر پرستی‌های اجتماعی و نگاه‌های مردم یا به خاطر همسر، فرزندان، مردم و حرف‌های آن‌ها؛ که این‌ها همان خلق و حرف‌هایش است، ۳. به خاطر پول، قدرت، ثروت، مدرک؛ این‌ها نیز همان دنیا و جلوه‌ها و زینت‌هایش است، ۴. به خاطر ترس‌ها، دل‌واپسی‌ها و وساوس شیطانی؛ که محرک در آن‌ها همان شیطان و وسوسه‌هایش است.

و بدین گونه متوجه می‌شویم که هر محرک‌ی در زندگی ما حضور دارد به جز «الله» و این نکته قابل توجه است که اگر از زاویه‌های مختلف به این محرک‌ها نگاه کنیم این محرک‌ها نام جدیدی به خود خواهند گرفت.

اگر به محرک از این زاویه نگاه کنیم که آن را دوست می‌داریم و عاشق‌اش هستیم و آن را معبود و پناه و تکیه‌گاه خود قرار داده ایم و به همین خاطر امر آن را اطاعت می‌کنیم، آن محرک نامش «اله» است. اله با کلمه‌ی «الهه»

۱. فرقان: ۴۳.

هم خانواده است.

و اگر از این زاویه نگاه کنیم که هر چه او حکم کند، حکمش را می‌پذیریم، نام آن، حاکم می‌شود. و اگر از این زاویه نگاه کنیم که او را به عنوان مربی انتخاب کرده‌ایم و هر چه او به عنوان مربی گفت، می‌پذیریم. در این نگاه، نام او رب خواهد بود. هم‌چنین اگر از این زاویه نگاه کنیم که ما مانند بنده و عبدی، مطیع او هستیم، نام آن محرک معبود خواهد بود.

می‌گویند بزرگی بر روی منبر رفت و گفت: ای مردم، می‌خواهم شما را به چیزی دعوت کنم که تاکنون هیچ نبی‌ای، هیچ وصی‌ای و هیچ ولی‌ای به آن دعوت نکرده است. همه سکوت کردند تا ببینند او چه می‌گوید. و او گفت: تا به حال همه‌ی انبیا و اوصیا و اولیای خدا گفته‌اند: ای مردم، موحد شوید! اما من می‌گویم نامردها بیایید مشرک شوید و لا اقل یک پا هم خدا را به عنوان یک اله در بین اله‌های خودتان شریک کنید.

اله یعنی وجودی که من عاشق و شیدای آن هستم و آن را پناه و معبود خود قرار داده‌ام. بنابراین کسی که به خاطر علاقه، ازدواج می‌کند یا تحصیل می‌کند یا در فلان شهر زندگی می‌کند یا... اله او همان نفس و هواهایش است.

و کسی که به خاطر فامیل و حرف‌ها و نگاه‌های مردم کار می‌کند مثلاً فلان رشته‌ی تحصیلی یا فلان شغل را انتخاب می‌کند یا فلان مبل را می‌خرد یا فلان لباس را می‌پوشد یا

مهریه‌ی دخترش را فلان قیمت قرار می‌دهد یا خرج عروسی فرزندش را آن چنان می‌کند، اله این شخص، خلق و حرف‌هایش است؛ ﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا...﴾^۱، ﴿...فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ وَآخِشُونِ...﴾^۲.

و کسی که به خاطر پول و ثروت و قدرت و مدرک و... تحصیل می‌کند یا فلان شغل را انتخاب می‌کند و... اله او دنیا و جلوه‌ها و زینت‌های آن است؛ «النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا».

کسی هم که به خاطر وسوسه‌ی شیطان، کاری را انجام می‌دهد، اله او شیطان و وسوسه‌هایش است؛ ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾^۳.

در روایت آمده است وقتی از حضرت علی علیه السلام سؤال می‌کنند: «بِمَ نَلْتِ بِمَا نَلْتِ؟»؛ تو چگونه به این همه رشد و عظمت و بزرگی رسیدی؟ از چه به این همه رسیدی؟ حضرت علی علیه السلام در جواب می‌فرماید: «أَنَا كُنْتُ بَوَّابًا عَلَى بَابِ قَلْبِي»؛ من بسیار نگاهبان دروازه‌ی دلم بودم، هر محرک و هر الهی را در دلم و قلبم راه نمی‌دادم. تنها محرک و الهی را راه می‌دادم که مرا بارور کند و به رشد برساند نه این که از من بکاهد، و مرا مصرف کند.

چطور ما برای این که ماشینمان را دزد نبرد به آن دزدگیر

۱. زمر: ۱۷.

۲. مائده: ۴۴.

۳. یس: ۶۰.

نصب می‌کنیم یا برای حفاظت از ماهیتابه‌ی آشپزخانه‌ی مان نگاهبانی می‌دهیم اما در وجود خودمان هیچ نگاهبانی نمی‌کنیم؟

این چنین است که پس از شناخت‌ها و با توجه به این که نیاز عالی ما رشد است و ما محدود به دنیا نیستیم و وجودمان استمرار دارد و از طرفی در هستی‌ای نظام‌مند و قانونمند قرار داریم و نیز با همه‌ی هستی در ارتباط هستیم، یک نیت، یک حرف، یک فکر و یک عمل ما با همه‌ی هستی ارتباط دارد. اخیراً دانشمندان ژاپنی آزمایش نموده و ثابت کرده‌اند که چگونه یک حرف، یک فکر و عمل آدمی بر روی مولکول‌های آب و کریستال آن تأثیر می‌گذارد.

ما در دنیای رابطه‌ها زندگی می‌کنیم، تا جایی که اگر یک کرم یا یک دانه‌ی گیاهی را در این هستی جا به جا کنیم اکوسیستم هستی به هم می‌خورد و با تأثیرهای مضاعفی که از خود بر جای می‌گذارد، به خود ما نیز باز می‌گردد.

انسان در هستی چهار رابطه دارد: یکی رابطه با نیروهای درونی خودش: با حسش، با قوه‌ی وهمش، خیالش، فکرش، عقلش، با غضبش، با شهوتش و...؛ دیگری با جهان و تمام عوالم هستی و عالم‌های دیگر، با تک اشیا و ذرات عوالم هستی؛ سومین رابطه، رابطه با مردم جامعه است و رابطه چهارم، رابطه با ملت‌های مختلف. و بر همه‌ی این روابط، ضابطه‌ها و قوانینی حاکم هستند و برای رشد انسان باید تمامی

این روابط و قوانین حاکم بر آن لحاظ شود وگرنه یک لحظه خطا، هلاکت این انسان را در بر دارد.

با توجه به مطالب یاد شده، انسان باید به دنبال محرک و اله و حاکمی باشد که از انسان بالاتر است تا بتواند او را به رشد برساند. باید به دنبال رب و الهی گشت که نسبت به استعدادهای انسان و حوزه‌ی فعالیت استعدادهای او، از انسان به انسان آگاه‌تر باشد. باید به دنبال اله و رب و معبودی بود که بر تمامی قوانین هستی و ارتباط‌های پیچیده‌ی آن، آگاهی داشته باشد. باید به دنبال الهی بود که از انسان به انسان نزدیک‌تر، آگاه‌تر و مهربان‌تر باشد تا او را فدای نیازهای خود نکند.

ما در اذان با چهار مقایسه همراه‌ایم؛

اولین مقایسه این است که الله را به عنوان یک اله در یک کفه‌ی ترازو و نفس و هواهایش را به عنوان اله دیگر در کفه دیگر آن قرار می‌دهیم و مقایسه می‌کنیم و می‌سنجیم تا ببینیم کدام اله می‌تواند من را به نیاز عالی‌ام که رشد است، برساند. آن گاه با توجه به این که الهی می‌تواند به من رشد برساند که بر تمام هستی احاطه داشته باشد و آگاه به همه‌ی هستی و قوانین آن باشد و بر تمامی روابط پیچیده‌ای که در هستی وجود دارد احاطه و آگاهی داشته باشد و از طرفی به تمامی استعدادهای انسان احاطه و آگاهی داشته باشد و حوزه‌ی فعالیت استعدادهای انسانی را بداند و از طرف دیگر بی‌نیاز نیز باشد و...، به این نکته پی می‌بریم که نفس و هواهایش نه خالق ما است نه آگاهی دارد

و نه... پس اگر نفس، محرک من و اله من باشد، نه تنها رشدی به من نمی‌دهد بلکه مرا مصرف می‌کند و از من می‌کاهد؛ پس با آن شناخت و با این مقایسه، اله نفس را کنار می‌زنیم و می‌گوییم: «الله اکبر». همین طور الله را با اله‌های دیگر مقایسه می‌کنیم و پس از این که اله نفس و خلق و دنیا و شیطان را کنار زدیم، به این شهود می‌رسیم که تنها اله، الله است؛ «اشهد ان لا اله الا الله» و از این لحظه، دیگر اله من و حاکم من الله است. من از این لحظه فقط طبق امر او و حکم او حرکت می‌کنم؛ چون تنها او جهت برتر است و من را رشد می‌دهد؛ «سبحان ربی الاعلی و بحمده».

من حاکمی را انتخاب می‌کنم که از من به من نزدیک‌تر و از من به من آگاه‌تر و از من به من مهربان‌تر باشد.

من همان دم که وضو ساختم از چشمه‌ی عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه هست معنی واقعی «لا اله الا الله» همین است؛ یعنی من حاکمی و ربی و محرکی و اله و معبودی جز الله ندارم و هر لحظه حرکت من، هم به نیت او و هم بر اساس امر اوست و در هستی، الهی جز او وجود ندارد. بعضی فکر می‌کنند «لا اله الا الله» یعنی خدا یکی است؛ این ترجمه یا غلط است یا تحلیل نشده است. «لا اله الا الله» یعنی من در هر حرکت و سکونم الهی و محرکی جز الله ندارم.

این است که در روایت از حضرت رسول ﷺ آمده است: «انَّ

لا اله الا الله کلمة عظيمة كريمة على الله عز وجل، مَنْ قَالَهَا مخلصاً استوجب الجنة، وَمَنْ قَالَهَا كاذباً عَصَمَتْ ماله ودمه، وَكَانَ مصيره الى النار؛ به درستی که «لا اله الا الله» کلمه‌ای عظیم و کریم بر خداوند عزوجل است. کسی که آن را از روی اخلاص بگوید مستوجب بهشت می‌شود (از روی اخلاص گفتن آن یعنی این که واقعاً اله و معبود و محرک او جز الله نباشد و هر حرکت و سکون او هم به نیت الله و هم طبق امر او باشد). و کسی که آن را به دروغ بگوید؛ یعنی «لا اله الا الله» بگوید اما اله و محرک او نفس و خلق و دنیا و شیطان و یا ترکیبی از این‌ها باشد، مال و خون او حفظ می‌شود در حالی که صیورت او و دگرگون شدن او و حرکت او، به سوی آتش است.

این جا این سؤال پیش می‌آید که حکم این الله چگونه به دست می‌آید؟ پیش از این، حکم نفس و خلق و دنیا و شیطان و... به راحتی به دست من می‌رسید؛ نگاه می‌کردم که نفس من از چه چیزی خوشش می‌آید و آن را انجام می‌دادم. همین طور نگاه مردم و... اما حکم الله چگونه به دست می‌آید؟

ما قبل از این که سراغ رسول و دین برویم، به امکانات خودمان نگاه می‌کنیم و می‌بینیم امکانات ما یا غریزه‌ی ما است یا علم ما.

غریزه‌ی انسان به خاطر آزادی و اختیاری که دارد؛ مانند غریزه‌ی حیوانات، نیست تا تمام حرکت‌ها را بدون خطا و اشتباه به او بگوید. غریزه‌ی انسان نسبت به غریزه‌ی حیوان، ضعیف و

کور است.

علم انسان هم که بسیار محدود است؛ از امروز بگذریم که یک روز می‌گویند فلان دارو مفید است و روز دیگر می‌گویند مضر است. حتی اگر علم بشر به اوج و نهایت خودش نیز برسد اولاً تمام روابط پیچیده و ضابطه و قانون آن‌ها را نمی‌داند، که مثلاً اگر در شب، ایستاده آب بخورد چه تأثیری روی ماهی‌های دریا یا فلان شیء در اعماق زمین یا فلان شیء در فلان ستاره یا سیاره دارد و از طرف دیگر چون علم، چیزی جز تجربه و آزمایش نیست، نمی‌تواند درباره‌ی عوالمی که انسان پس از مرگ به آن جا می‌رود و یا درباره‌ی هر عالم احتمالی دیگر اظهار نظر کند و تمام روابط پیچیده‌ی آن را تجربه کند و ببیند؛ چون قابل تجربه نیست و در دسترس علم نیست.

انسان در این هستی بر اساس قدر خویش استمرار خود را می‌یابد و می‌یابد که راه تا بی‌نهایت ادامه دارد و در این استمرارش با ارتباط‌های پیچیده‌ای همراه است که علم و عقل و غریزه و عرفان - که همگی وسیله و ابزار بشراند - احاطه و آگاهی‌ای نسبت به این ارتباط‌های پیچیده ندارند و انسان در این تاریکی و در این بیابان که بی‌نهایت ادامه دارد با این ابزار و وسیله‌های خود به وحشت می‌افتد و منتظر ستاره‌ی هدایتی است که او را نجات دهد. به قول حافظ:

در این شبِ سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه‌ای برون آی، ای کوبک هدایت

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت

ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندرونم

یک ساعت بگنجان در سایه‌ی عنایت

این راه را نهایت صورت کجا توان بست؟

کش صد هزار منزل بیش است در بدایت

عشقت رسد به فریاد، گر خود بسان حافظ

قرآن زبر بخوانی در چارده روایت

ضرورت وحی و رسول

در این قسمت مطالبی را عیناً از کتاب آقای صفایی می‌آورم:

«... در این سال‌ها منی که دو بار از قرآن سر خورده بودم، آن

چنان نیاز به قرآن را یافتم، که از نفس کشیدن ضروری‌تر. من

خودم را شناختم که از خاک و کلم و گربه بیشترم.

می‌دیدم من با جهان و با آدم‌ها رابطه دارم. من در دنیای

رابطه‌ها هستم.

این رابطه‌ها برای من آن چنان عینی شکل می‌گرفت که هر

حرکت با وسواس همراه می‌شد. چگونه راه بروم؟ چگونه نگاه

بکنم؟ چه بخورم؟ چه وقت بخورم؟... من در کوچک‌ترین

حرکت، بزرگ‌ترین رابطه‌ها را احساس می‌کردم. و در این

رابطه‌ها دنبال ضابطه و دستوری بودم.

در این جهان که علم، نظامش را تجربه کرده بود،

نمی‌توانستم ولن‌گار باشم. نمی‌توانستم شلنگ و تخته راه بیاندازم. رابطه‌ها، به ضابطه‌ای نیاز داشت.

این ضابطه از کدام منبع تأمین می‌شود؟
از علم؟

یا از غریزه؟

علم انسان و دانش‌های او با تمام وسعتش هنوز آن قدر ناچیز و محدود است که نمی‌تواند بگوید در هر حرکتی، چه رابطه‌هایی هست. در حرکت دست، با دورترین ستاره. در حرکت الکترون‌های مغز، با رنگ برگ‌ها و خاصیت خوراکی‌ها... این حرکت‌ها و این رابطه‌ها هنوز شناسایی نشده‌اند تا ضابطه‌هایش به دست برسند.

و غریزه هم در انسان مثل غریزه‌ی حیوانات دیگر نیست که او را تأمین کند و رابطه‌هایش را کنترل نماید.

با این توجه، ضرورت وحی مطرح می‌شد. کتاب، مفهوم عمیقی به من بخشید.

هیچ دیده‌ای که در خانواده‌های فقیر ماشین آب میوه‌گیری و یا رختشویی، چگونه مطرح می‌شود. همین که بچه‌های فضول می‌خواهند به برق وصلش کنند، همه دستپاچه می‌شوند که صبر کن. بیا کنار. دست نزن تا داداش کتابچه را ببیند. دستورش را بخواند. ماشینی که نظام دارد، نمی‌توان همین طور به آن دست زد و با آن رابطه برقرار کرد. علم می‌خواهد. کتاب می‌خواهد.

این نظام وسیع‌تر برای من این گونه طرح می‌شد. و ضرورت وحی این گونه احساس می‌شد. منی که دو بار از قرآن رمیده بودم، اکنون به قرآن روی می‌آوردم. و این بار سوم، رابطه‌ام با قرآن، از رابطه‌ام با قلبم، با نفسم نزدیک‌تر بود. و این نه یک حرف که یک احساس بود. آخر من می‌توانستم بدون قلبم چند ثانیه زنده باشم ولی بدون قرآن (دقت شود) نمی‌دانستم چگونه زنده باشم و برای چه زنده باشم و همین ثانیه‌ها را چگونه بگذرانم؟ این احساس، انس عمیقی را در من سبز کرد. این ضرورت، مرا با قرآن پیوند زد.

اکنون با صراحت می‌گویم، قدم اول، شرط اول، برای برخورد با قرآن همین احساس، همین درک ضرورت است.

بدون این احساس، برخورد با قرآن به صورت سرگرمی و بازی در می‌آید. و از آن جا که با عادت و جوّ حاکم در ما رخنه کرده، بی‌بار و نفرت‌زا می‌گردد. و یا به غرور و خودنمایی دست می‌دهد...^۱

بنابراین در این جا ضرورت وحی مطرح می‌شود. انسانی که در جهانی نظام مند و قانونمند زندگی می‌کند نمی‌تواند هر چیزی را در معده‌ی خود بریزد چون زخم معده می‌گیرد، سرطان می‌گیرد و... چطور انسانی که این قدر در مورد معده‌ی خود قانون‌ها را باور کرده و آن‌ها را در نظر می‌گیرد اما در مورد

۱. تطهیر با جاری قرآن، جزء سی، ص ۱۴ و ۱۵ و ۱۶.

خوراک فکر خود، عقل خود، قلب خود و روح خود قانون‌ها را در نظر نمی‌گیرد - آن هم قوانینی که نه فقط حوزه‌ی دنیا را در نظر داشته باشد بلکه قوانینی که همه‌ی عوالم را در نظر بگیرد - و به دنبال ضوابط و قانون آن نیست. در نتیجه هر طعامی را به مغز و فکر خود و به عقل و قلب و روح خود می‌دهد. ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ﴾^۱؛ انسان باید به طعام خود نگاه دقیق داشته باشد. حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند: منظور از طعام انسان در آیه‌ی مذکور، علم انسان است. پس در این جا ضرورت وحی و رسول مطرح می‌شود؛ یعنی باید رسول و فرستاده‌ای از طرف خداوند بیاید تا حکم خدا را به ما برساند.

در این جا است که انسان به دنبال کسی می‌گردد که بر تمام استعدادهای انسانی و حوزه‌ی فعالیت این استعدادها احاطه و آگاهی کامل داشته باشد، بر تمامی قوانین و نظام هستی احاطه‌ی وجودی داشته باشد و تمامی روابط پیچیده‌ی عوالم هستی را بداند و از طرفی هم از تمامی کشش‌های نفسانی و شیطانی آزاد باشد. و در اصل به دنبال کسی بگردد که علم او علم خدا باشد و صفات او صفات خدا؛ یعنی معصوم باشد. معصوم یعنی حفظ شده از خطا و اشتباه. چه کسی در این عالم از خطا و اشتباه مصون و محفوظ است؟ کسی که هم آگاهی داشته باشد و هم از

۱. س. عَبَسَ: ۲۴.

کشش‌های غیر حق آزاد باشد، آگاهی و آزادی می‌شود عصمت. و این شخص کسی جز رسول و فرستاده‌ی خداوند و کسی که به ذات احدیت وصل شده باشد، نیست و به همین خاطر، دیگر نطق و سخن او، سخن خداست و جز وحی، چیز دیگری نمی‌گوید: ﴿مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * ... وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ * فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾^۱.

این است که در اذان، پس از «اشهد ان لا اله الا الله» ضرورت رسول مطرح می‌شود و شهادت به رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله داده می‌شود؛ «اشهد ان محمداً رسول الله».

قرآن کتابی است که تبیان کل شیء است؛ ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ...﴾^۲. در آن هر تر و خشکی نوشته شده است، آیات و سوره‌ها به گونه‌ای در کنار هم چیده شده اند که در ترکیب، به بی‌نهایت تبدیل می‌شوند و همان طور که اعداد و حروف الفبای محدود، در ترکیب به بی‌نهایت عدد و کلمه و جمله تبدیل می‌شوند، قرآن نیز در ترکیب به بی‌نهایت تبدیل می‌شود و تبیان کل شیء می‌شود و ﴿لَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾^۳ می‌شود و خود رسول است که قرآن ناطق است و

۱. نجم: ۳ و ۴ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰.

۲. س. نحل: ۸۹.

۳. انعام: ۵۹.

احاطه و آگاهی به کل هستی دارد و اوست که از روابط پیچیده‌ای که در این عالم و عوالم دیگر وجود دارد، آگاهی دارد و اوست که احاطه و آگاهی به کتاب الله دارد. بنابراین در زمان رسول، آیات و کتاب به تنهایی نمی‌تواند جوابگوی مسائل و روابط و امور بشر باشد بلکه وجود معصوم؛ یعنی ثقل دیگر، در کنار کتاب الله لازم و ضروری است تا بشر بتواند در این جهان نظام‌مند و قانونمند و علمی، درست حرکت کند. و این رسول است که انسان را از ظلمات خارج می‌کند و به سوی نور می‌برد نه کتاب و آیات به تنهایی. این مطلب در آیات قرآن هم آمده است: ﴿...لَتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...﴾^۱ - فاعل «تخرج» خود رسول ﷺ است. در آیه‌ای دیگر آمده است: عامل نجات انسان از کفر، دو چیز است: یکی تلاوت آیات الهی، دیگری وجود خود رسول ﷺ، ﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ...﴾^۲؛ چگونه کفر می‌ورزید در حالی که آیات الهی بر شما تلاوت می‌شود و رسول در میان شما حضور دارد.

ضرورت ولایت

اکنون این سؤال پیش می‌آید که آیا وقتی رسول مُرد یا کشته شد، این انسان که به شناخت‌ها رسیده و به شهودها دست یافته

۱. ابراهیم: ۱.

۲. آل عمران: ۱۰۱.

و به عشق و طلب و ایمان رسیده است؛ به شناختی از خود، از هستی، از حاکم هستی با آن خصوصیات احد بودن و بی‌نیاز بودن و نامحدود بودن و محیط و علیم و حکیم بودن و... و به شناختی از نقش خود در هستی، و به ضرورت وحی، که تنها اله و معبود و حاکم او الله باشد، آیا این انسان دوباره به عقب بر می‌گردد و جوجه‌ای می‌شود که باز به درون پوست برگردد؛ به جایی که از آن جا متولد شده؟!

﴿...أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ...﴾^۱

یا پس از رسول به ضرورت ولایت و ضرورت وجود کسی که خصوصیات رسول را داشته باشد؛ یعنی آگاه و آزاد و یعنی معصوم، پی می‌برد تا ادامه بیابد و به رشد که نیاز عالی او بود، برسد؟

ملاک انتخاب ولی و ایمان به او همان ملاک انتخاب و ایمان به رسول است. کسی که عظمت خودش را یافته و خودش را تکبیر کرده است دیگر نمی‌تواند رو به تمامی جهان بگذارد که خاک است و سنگ است و معنایی ندارد. دیگر نفس و خلق و دنیا و شیطان نمی‌تواند اله و معبود او باشد، نمی‌تواند محکوم‌ها را حاکم بگیرد و نمی‌تواند در محدوده‌ها محبوس شود. در نتیجه، او به تکبیر الله می‌رسد و به او ایمان می‌آورد و او را می‌خواهد.

۱. آل عمران: ۱۴۴.

ایمان، به معنای علم و باور نیست؛ چرا که اگر به این معنا بود، باید شیطان جزء مؤمنین باشد؛ زیرا او به درجه‌ای از علم و باور رسیده است که مستقیماً با خدا تکلم دارد و عزت خداوند را نیز قبول دارد؛ ﴿فَبِعِزَّتِكَ...﴾^۱ و روز قیامت را باور دارد؛ ﴿فَانظُرْني إِلَي يَوْم يُعْثُونَ﴾^۲ و جهنم را و بهشت را باور دارد و کارش این است که آدمیان را اغوا کند و فریب بدهد تا به جهنم بکشاند و از بهشت دور کند.

ایمان یعنی خواستن، گرایش داشتن و عشق داشتن. مادام که انسان به خودش، آن هم خود واقعی، با تمام ابعاد وجودی اش ایمان نیاورده باشد، به خدا ایمان نخواهد آورد و عشق او در دلش نخواهد جوشید. آن جا که انسان عظمت خودش را می‌یابد، تمامی جهان در وسعت روح او گم می‌شود و تمامی دریاها در این سینه، قطره‌ای بیش نیست.

کفاف کی دهد این قطره‌ها به مستی ما

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز

و این ملاک، ما را به وحی و رسول گره می‌زند و همین ملاک، ما را به ولایت گره می‌زند. در زیارت جامعه کبیره داریم: «تَوَالَيْتُ أَخْرَجَكُمْ بِمَا تَوَالَيْتُ بِهِ أَوْلَكُمْ»؛ من آخرین شما را ولی خودم قرار دادم با همان چیزی که اولین شما را ولی خود قرار

۱. ص: ۸۲.

۲. ص: ۷۹.

دادم؛ یعنی ملاک انتخاب آخرین از معصومین عليهم السلام همان ملاک انتخاب اولین آن‌ها است.

کسانی که در مسئله‌ی امامت شبهه دارند، شبهه‌ی آن‌ها به خاطر این است که هنوز ضرورت وجود خدا را به عنوان اله و محرک و حاکم، مورد بررسی قرار نداده‌اند و در نتیجه ضرورت وحی و رسول را و در خاتمه، ضرورت ولایت را بررسی نکرده‌اند.

﴿... أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ...﴾؛ آیا اگر رسول مرد یا کشته شد، انقلاب می‌کنید و بر می‌گردید بر گذشته‌هایتان؟

طبیعی این است که مؤمنین پس از رسول به ولایت گره بخورند و به این شهود برسند که «اشهد انّ علیاً ولی الله».

بنابراین توحید یعنی «لا اله الا الله»، یعنی تنها اله و حاکم، الله است و نمی‌توان در این جهان وسیع و نظام‌مند و با این ارتباط‌های پیچیده، به حکم این الله دست یافت مگر از طریق ولایت؛ چون ما از طریق معصوم به حکم او می‌رسیم. این است که در حدیث قدسی داریم: «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» و در حدیث قدسی دیگر داریم: «وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي». البته این دو حدیث با هم تعارضی ندارند بلکه ولایت، ادامه‌ی توحید و بلکه خود توحید است.

پس ملاک دوم توحید است. برای به رشد رسیدن، توحید

ضرورت می‌یابد و محرک و اله انسان باید الله باشد تا به رشد برسد و رسیدن به حکم الله جز از طریق معصوم امکان ندارد. ﴿... يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾^۱؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوای الهی داشته باشید و به سوی او وسیله‌ای بجویید. در روایت داریم که معصوم علیه السلام می‌فرماید: «نَحْنُ الْوَسِيلَةُ».

این که می‌گویند فطرت انسان با توحید هماهنگ است این گونه تحلیل می‌شود که نیاز عالی انسان رشد است. وجود و بافت انسان به گونه‌ای است که با ماندن سازگاری ندارد حتی اگر بهشت مقصد باشد انسان در آن جا آرام نخواهد یافت؛ ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ﴾^۲. چون فطرت و بافت و ساخت انسان با حرکت و رشد و رفتن هماهنگ است و برای رشد و حرکت نیاز به جهت نامحدود است و جهت نامحدود چیزی جز به سوی خدا رفتن نیست؛ چون فقط خداوند، احد و صمد و نامحدود است.

انسان هر موقع احساس بی‌نیازی کند و در بعد ماده و صنعت به تکامل برسد و حتی شکوفایی استعدادهای خود را ببیند اما این احساس را نیز داشته باشد که جایی برای رفتن ندارد. به خاطر ترکیب وجودی‌اش که با ماندن سازگاری ندارد. طغیان

۱. مائده: ۳۵.

۲. علق: ۶ و ۷.

می‌کند؛ ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ﴾^۱. این است که باید راهی به او نشان بدهند و از بن بست بیرونش بیاورند؛ ﴿إِنَّ إِلَهِي رَبِّيَ الرَّحْمَنُ﴾^۱.

۳. اهمیت

ملاک سوم: اهمیت. اگر ما با چند کار روبه‌رو شویم که همگی سبیل باشند و کاری خداپسند باشند؛ مثلاً فرض کنید وقت نماز ظهر شده است و هنوز تا عصر فرصت داریم و از طرفی پدرمان دستوری می‌دهد، این جا هر دو کار سبیل هستند اما کدام کار است که امر خدا به آن تعلق گرفته است؟ سبیل بسیار است اما صراط یکی بیشتر نیست. صراط یعنی عبودیت؛ ﴿أَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾؛ عبودیت با عبادت متفاوت است. مثلاً اگر در شرایط مذکور نماز بخوانیم در حالی که هنوز برای نماز فرصت داریم، در این حالت هر چند عبادت کرده‌ایم اما عبد نبوده‌ایم و عبودیت نداشته‌ایم؛ چون امر خداوند به مهمترین کار تعلق می‌گیرد و در مثال فوق، امر خدا اطاعت پدر بوده است.

یا فرض کنید نمازمان دارد قضا می‌شود و در همان موقع کودکی دارد در آب خفه می‌شود. در این شرایط مهمترین کار آن کاری است که قضا و جبرانی ندارد؛ یعنی نجات کودک. بنابراین

۱. علق: ۸.

اگر در این شرایط نماز بخوانیم عبادت کرده‌ایم اما عبودیت نداشته‌ایم و خدا را عصیان کرده‌ایم. در نتیجه نه تنها مزد نمی‌گیریم بلکه عقاب و مجازات هم خواهیم شد.

من یک موقع می‌توانم بقال بشوم، نانوا بشوم، معلم بشوم، مهندس بشوم، دکتر و جراح قلب بشوم و می‌توانم یک طلبه‌ی واقعی و یک مربی تربیتی واقعی بشوم. همه‌ی این‌ها خدمت به خلق است. حال اگر بتوانم همه را یک جا داشته باشم چه بهتر، اما اگر نتوانم بین این‌ها جمع کنم باید ملاک سوم؛ یعنی اهمیت را در نظر بگیرم و بینم مهمترین کار کدام است؛ چون امر خدا همیشه به مهمترین کار تعلق می‌گیرد. اگر این اهمیت را در نظر نگیرم و به کاری بپردازم که اهمیت کمتری دارد، چون امر خدا به آن تعلق نمی‌گیرد، رشدی هم برایم به ارمغان نمی‌آورد و جهنم شامل حالم می‌شود.

ما امروز به مرگ‌هایی رسیده‌ایم؛ مرگ روح، مرگ دل، مرگ عقل، مرگ فکر، مرگ معرفت و عقیده و عمل. در نتیجه ضروری‌ترین مسئله‌ی ما حیات است و ضروری‌ترین حیات‌ها، حیات قلب و حیات روح است؛ چون تا زنده نباشیم از زندگی‌ها رشدی نخواهیم گرفت و از حیات‌ها بهره‌ای نخواهیم برد. از آن جا که مسئله‌ی حیات ضروری‌ترین مسئله‌ی ماست، مسئله‌ی تفقه در دین و انذار خلق؛ یعنی آگاه شدن و آگاهی دادن، ضروری‌ترین مسئله‌ای می‌شود که باید در تجمع‌ها به آن پرداخت و در برخوردها بدان اندیشید.

در صراط سه چیز مطرح است:

۱. نیت؛ ۲. سنت؛ ۳. اهمیت.

نیت یعنی محرک، فقط الله باشد،

سنت یعنی حرکت تو، کار تو، کاری مطابق دستور خدا و

رسول باشد و سبیل باشد،

و اهمیت یعنی مهم‌ترین کار در لحظه.

در این قسمت درباره‌ی شناخت اهمیت‌ها عیناً مطالبی را از

کتاب «انتظار»، نوشته آقای صفایی نقل می‌کنم: «برای شناخت

اهمیت‌ها و مهم‌ترین حکم‌ها، راه‌هایی هست.

۱. تو، یک مقدار ثروت داری و یا مدتی فرصت داری و

کسانی هستند که محتاج ثروت تو و یا محتاج محبت تو هستند.

پدر و مادر هست، همسر هست، فرزندانها هستند، فرزندانهای

برادران هستند که تو عهده دارشان هستی. به کدام می‌رسی؟

در این موارد آن که بی‌ظرفیت‌تر است، شکننده‌تر است،

خسته‌تر است، مقدم می‌شود. و همین است که اگر میان حق

الله و حق الناس تراحمی افتاد، حق الناس مقدم می‌شود که

آن‌ها ضعیف‌تر هستند.

۲. اگر در ضعف و ظرفیت برابر بودند، نوبت احتیاج و نیاز

آن‌هاست. تو امکانی داری و دو نفر هم هستند و هر دو در یک

سطح از ظرفیت هستند. ولی یکی محتاج‌تر است. طبیعی است

که او مقدم خواهد بود.

۳. اگر در ظرفیت و نیاز برابر بودند، نگاه کن کدام مفیدترند.

کدام یک از این دو نفر سازنده‌تر هستند و کدام یک بازدهی بیشتر خواهند داشت.

۴. در موردی که یکی جبران دارد و بدل دارد، مثل آبی که برای خوردن و برای وضو گرفتن لازم است. آنچه که بدل و جبران دارد اهمیت کمتری خواهد داشت.

۵. کاری که زمان گسترده‌تری دارد و از جهت زمان جبران می‌شود. و یا امکان قضای آن هست، از کاری که زمان محدودتر دارد اهمیتش کمتر است.

ظرفیت و حاجت و فایده و جبران نداشتن از جهت بدل و از جهت زمان، می‌توانند اهمیت‌ها را مشخص کنند. و تکلیف‌ها را نشان بدهند. من دوستی دارم که احتیاج به پول دارد، من برای او تهیه کنم یا او را رها کنم و بگویم که من ندارم پس راحت. نکته این است این پول را باید آن کس تهیه کند که توانایی بیشتر و ظرفیت زیادتر دارد. او که با دویست تومان قرض، شب خوابش می‌شکند، قرض بگیرد، یا من که با میلیون‌ها تومان بدهی راحتم و آرامم.

من یک مقدار غذا دارم، خودم بخورم و به فرزندم بدهم که سر حال است یا به محتاجی که توانایی ندارد و اگر هم از جهت بدنی توانا باشد، از جهت روحی بی‌ظرفیت است و به هزار جنایت کشیده می‌شود؟

بی‌جهت نیست که علی علیه السلام آن گونه ایثار می‌کند و غذای افطارش را به مسکین و یتیم و اسیر می‌سپارد.

من یک مقدار فرصت دارم، به همسرم برسم و یا به دوستم که از تنهایی به خودکشی نزدیک شده و یا شیطان هزار دام برایش گذاشته است؟

کسانی که به اهمیت‌ها فکر می‌کنند، دیگر نمی‌توانند سر پایین بیندازند و به روایت وسعت بر عیال و خوش رفتاری با خانواده، نگاه کنند؛ که باید در هنگام تراحم، ظرفیت‌ها و نیازها و سود و ضررها و جبران‌ها را در نظر گرفت. و خشک و خشن قدم برداشت. و اگر به این توجه و دقت روی آوردیم آن وقت می‌بینیم که چه قدر حکم و دستور و فریضه را زیر پا گذاشته‌ایم. و می‌فهمیم که چه قدر گناه کرده‌ایم و چه قدر از فسادها و جنایت‌ها به ریش ما چسبیده و گردن ما را گرفته است. به خاطر این که عیالمان داد نزنند، دنیایی را شلوغ کرده‌ایم. و به خاطر این که حسابمان صاف باشد، هزار چشم بیدار و دل مضطرب را تنها گذاشته‌ایم و به جنون سپرده‌ایم. چرا که می‌خواهیم خیالمان راحت باشد.

استادم بارها مرا نصیحت می‌کرد که جایی خودم را گرو نگذارم و مطلع شده بود که ضامن کسی شده‌ام. این روایت را تذکر دادند که «الضمانَةُ غَرَامَةٌ»؛ ضمانت غرامت است، غصه است. گفتم با توجه به همین مسأله اقدام کرده‌ام؛ چون باید حساب کرد که چه کسی غرامت را بهتر می‌تواند تحمل کند. و چه کسی تواناتر است. من اگر به این خاطر به زندان هم بیفتم، هیچ باکم نمی‌شود. و نظام کارم از هم نمی‌پاشد در حالی که آن

طرف چه بسا به جنون برسد و یا به قبرستان نقب بزند. و یا شیرازه‌ی زندگی‌اش از هم بپاشد.

و باز استادام این آیه را می‌خواند که هنگام انفاق دستت را باز نکن و دستت را به گردنت نبند؛ ﴿لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾^۱. گفتم معیار همین تَقْعُدُ مَلُومًا مَّحْسُورًا است، نه مقدار دارایی. که در هنگام انفاق باید مقدار ظرفیت روحی را هم به حساب آورد. وگرنه ﴿يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾^۲ چه می‌شود. وگرنه ایثار علی عليه السلام چه می‌شود. آیا این‌ها جزء اسراف است و مصداق گشاد بازی. و یا از متن است و هماهنگ با نظام و حدود؟

خلاصه بدون میزان‌ها نه احکام مفهوم می‌شوند و روح آن‌ها درک می‌شود و نه در هنگام تزامم، انسان به تکالیف روی می‌آورد، که با یک چشم و با یک بعد و یک زاویه، اقدام می‌کند. و گمراه می‌شود و گمراه می‌نماید و طبیعی است که هوس‌ها آدم را بازتابی پیش می‌برند و پیدا است که این راه و این پیشرفت به هر چه برسد به قرب خدا و لقای او راهی ندارد که سر به جهنم می‌گذارد.

البته این، معنایش این نیست که خودت را و زندگی خودت را

۱. اسراء: ۲۹.

۲. حشر: ۹.

دور بریز، که معنایش این است که اگر به خودت هم می‌رسی و به زندگی خودت هم می‌پردازی، به خاطر اهمیت آن و ضرورت آن است. هنگامی که تو محتاج‌تری و یا ضعیف‌تر هستی، طبیعی است که تو مقدم می‌شوی و در این تقدیم، عبادت هم کرده‌ای و ثواب هم برده‌ای. که این تقدیم با محاسبه همراه بوده است و از نشان خدا و اسم الله برخوردار گردیده است.^۱

۴. صعوبت

ملاک چهارم، صعوبت است. صعوبت از صَعَب به معنای سختی می‌آید؛ یعنی اگر با دو کار روبه‌رو شدیم که از لحاظ اهمیت مساوی بودند، ملاک صعوبت را در نظر می‌گیریم؛ چون کاری که بر تو فشار بیشتری می‌آورد، به تو قدرت بیشتری خواهد داد و تو را به معراج بالاتری خواهد رساند.

آن جا که کارها در نظر خدا برابر هستند و از نظر اهمیت مساوی هستند، آن جا معیار صعوبت و مخالفت با هوس، در میان است، که: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا».

۱. انتظار ص، ۱۲۰ - ۱۲۴.

زندگی مبتلا به روزمرگی و عادت‌ی و غریزی، مدفون کرده است.
 ﴿وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾^۱، ﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ
 ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾^۲.

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت
 باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود

خاتمه

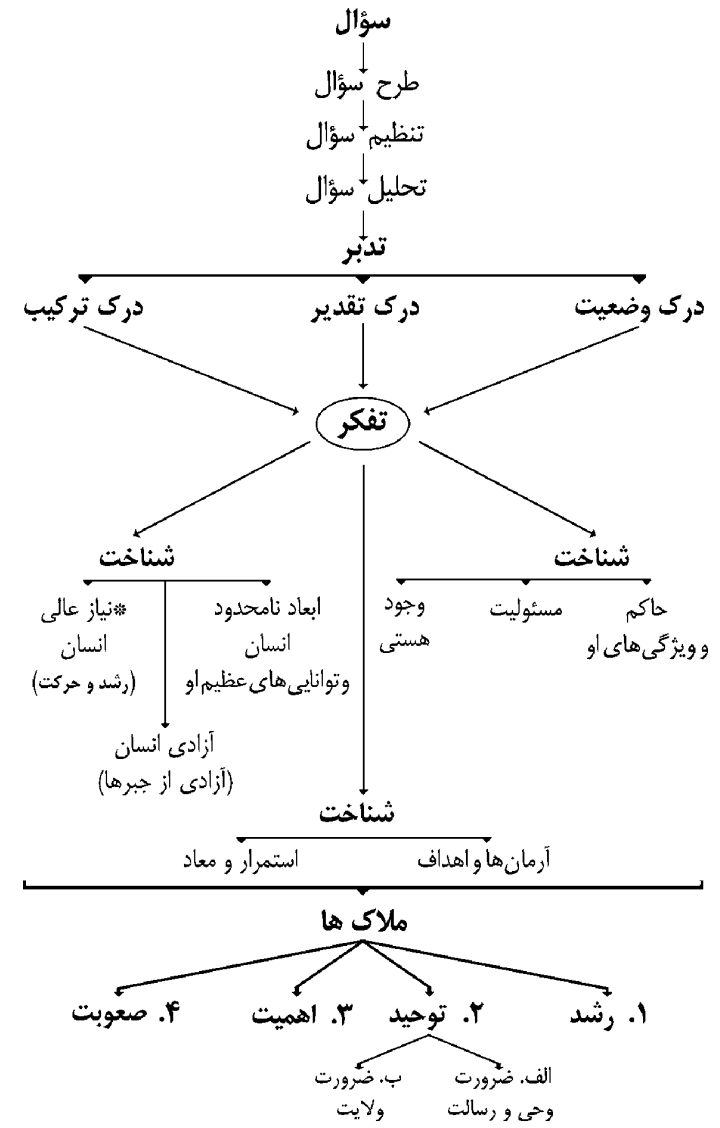
در نهج البلاغه آمده است که هدف از بعثت رسولان این بوده است که سنجش‌ها و اندیشه‌های پنهان شده را برای بشر از درون آن‌ها برانگیزانند و بیرون آورند؛
 «لِيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ».

ما در این کتاب دیدیم که معصوم چگونه با طرح سؤال برای کسانی که سؤالی ندارند و با رهبری سؤال‌ها و آموزش برخورد با سؤال برای کسانی که سؤال‌های فراوان و گسترده و مختلفی دارند، فکر بشر را به جریان می‌اندازند و با آموزش چگونه تدبیر کردن و چگونه فکر کردن و چگونه تعقل کردن، او را رهبری می‌کنند تا خودش به شناخت‌هایی برسد و بسنجد و انتخاب کند. آن هم شناخت‌هایی که از درون خود مایه می‌گیرد و در اصل، این‌ها ذکر و یادآوری چیزهایی است که انسان آن‌ها را در

۱. قلم: ۵۲.

۲. انبیاء: ۱۰.

سیر تفکر اسلامی: جریان فکری هر شخص که او را به جهان بینی و عقیده و عمل می رساند



* آن چیزی که نیاز به قرآن، وحی و توحید را به دنبال می آورد، نیاز به رشد و حرکت است.

پیوست

فهرست محصولات فرهنگی انتشارات لیلة القدر آثار مکتوب استاد علی صفایی حائری

روش‌ها:

۱. مسئولیت و سازندگی: روش تربیتی اسلام.
۲. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دوره قبل و بعد از بلوغ.
۳. روش برداشت از قرآن: روش تفسیر قرآن.
۴. روش نقد (جلد اول): روش نقد هدف‌ها و مکتب‌ها.
۵. روش نقد (جلد دوم): روش نقد مکتب‌ها: آزادی.
۶. روش نقد (جلد سوم): روش نقد مکتب‌ها: آگاهی و عرفان.
۷. روش نقد (جلد چهارم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، مارکسیسم.
۸. روش نقد (جلد پنجم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، اگزیستانسیالیسم.
۹. روش برداشت از نهج البلاغه: ضرورت آشنایی با نهج البلاغه، روش برداشت از سنت.
۱۰. تربیت کودک: نقش معلم، روش تربیت، عوامل تربیت.
۱۱. خط انتقال معارف: روش تبلیغ و انتقال معارف بین نسل‌ها.

اعتقادی کلامی:

۱۲. نامه‌های بلوغ: پنج نامه تربیتی، عرفانی، اخلاقی با توجه به بحران‌های انتخاب و معیارها.
۱۳. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۱۴. اندیشه من: تحلیل و بررسی سه مذهب عاطفی، سنتی و اصیل.
۱۵. حیات برتر: معاد از منظر قرآن.
۱۶. نقدی بر هرمنوتیک: نقدی بر کتاب‌های (فلسفه دین) نوشته هاسپرز و (خدا در فلسفه) ترجمه خرماشاهی و (کتاب و سنت) نوشته مجتهد شبستری.
۱۷. از وحدت تا جدایی: درآمدی بر نقد آرا و اندیشه‌های دکتر عبدالکریم سروش.

دیداری تازه با قرآن:

۱۸. رشد: تحلیلی از رشد و خسر انسان‌ها (نگرشی بر سوره عصر).
۱۹. صراط: سیر و سلوک، راه‌ها و... (نگرشی بر سوره حمد).

تفسیر قرآن:

۲۰. تطهیر با جاری قرآن (جلد اول): تفسیر سوره‌های فلق، ناس، توحید، تبت و...
۲۱. تطهیر با جاری قرآن (جلد دوم): تفسیر سوره بقره.
۲۲. تطهیر با جاری قرآن (جلد سوم): تفسیر سوره‌های مدثر، قدر، علق و...
۲۳. تفسیر سوره قدر: شناخت قدر آدمی، طرح و برنامه‌ریزی با توجه به نعمت‌ها و...
۲۴. تفسیر سوره توحید: طرح و تنظیم و تحلیل سؤال در رابطه با شناخت خدا، بررسی راه‌های قرآن و راه‌های دیگر.
۲۵. تفسیر سوره کوثر: نسبت موقعیت و موضع‌گیری، موفقیت و پیروزی.

امامت و ولایت:

۲۶. غدیر: تبیین و تحلیل ولایت و ضرورت و هدف آن و گام‌های رسول (ص).
۲۷. تو می‌آیی: حقیقت، ریشه‌ها، ادب و اثر انتظار، جایگاه امامت و ضرورت امام و...

نهج البلاغه:

۲۸. حکمت: توضیح کلام علی (ع) در شناخت قدر انسان (خطبه ۱۶ نهج البلاغه).
۲۹. روزگار ستمگر: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.

عاشورا:

۳۰. عاشورا: بررسی تحلیل‌های مختلف در زمینه حرکت امام حسین (ع).
۳۱. وارثان عاشورا: اضطرار به حجت، حق و شبهه، احیای امر، وارثان عاشورا و...
۳۲. چهل حدیث از امام حسین (ع): ترجمه و تفسیر چهل حدیث از اباعبدالله (ع).
۳۳. مروی بر زیارت عاشورا: بررسی ارتباط فرازهای زیارت عاشورا.
۳۴. ذکر مصیبت ثارالله: جایگاه مصیبت و بیان مصائب امام حسین (ع).

اجتماعی:

۳۵. بررسی: بررسی آزادی، انقلاب، برده‌داری و...

۳۶. نگاهی به تاریخ معاصر ایران: نقد موفقیت و عدم موفقیت دولت‌ها در ایران از قاجار تا پهلوی.

۳۷. پاسخ به پیام نهضت آزادی: نقد و بررسی موازین نهضت آزادی.

۳۸. روابط متکامل زن و مرد: مباحث ازدواج، تساوی زن و مرد، حجاب و آزادی.

حکومت دینی:

۳۹. از معرفت دینی تا حکومت دینی: سیر تشکیل حکومت دینی از خودآگاهی تا عبودیت تا جامعه و حکومت دینی.

۴۰. مشکلات حکومت دینی: در فرض انحراف و بدعت و در فرض حکومت معصوم (ع).

۴۱. اهداف حکومت دینی: بررسی اهداف حکومت‌های دینی و غیر دینی.

درس‌هایی از انقلاب:

۴۲. دفتر اول: انتظار: بینش بنیادی، راه انبیا، انتظار، مدیریت و تشکل.

۴۳. دفتر دوم: تقیه: مفهوم، اهداف، ابعاد، آثار، فقه، موارد، احکام.

۴۴. دفتر سوم: قیام: مفهوم، فضیلت، آثار، انواع، مبانی، اهداف، موانع.

اخلاق و سلوک:

۴۵. نظام اخلاقی اسلام: جایگاه نظام اخلاقی اسلام و تفاوت آن با نظام‌های اخلاقی دیگر.

۴۶. اخبات: آنچه انسان را به رحمت حق واصل می‌کند.

۴۷. فوز سالک: مبانی و مراحل و اهداف سلوک.

مسائل اسلامی:

۴۸. حقیقت حج: تحلیلی از مناسک حج.

۴۹. فقر و انفاق: دیدگاه اسلام نسبت به فقر و انفاق.

دعا:

۵۰. بشنو از نی: مروری بر دعای ابوحمزه ثمالی.

۵۱. روزهای فاطمه (س): شرح خطبه فدک حضرت زهرا (س) در مسجد مدینه.

۵۲. دعاهای روزانه حضرت زهرا (س): شرح دعاهای روزانه حضرت زهرا (س).

حوزه:

۵۳. استاد و درس (صرف و نحو): روش تدریس حوزوی.

۵۴. استاد و درس (ادبیات، هنر، نقد): جریان هنر در هنرمند و تاریخ، نظریه‌ها و...

۵۵. درآمدی بر علم اصول: به ضمیمه جایگاه فقه و شئون فقیه.

۵۶. روحانیت و حوزه: رکود فقه، مشکلات و راهکارها.

هنر و ادبیات:

۵۷. ذهنیت و زاویه دید: در نقد و نقد ادبیات داستانی: نقد رمان‌های سووشون،

کلیدر، رازهای سرزمین من و...

۵۸. با او نگاه فریاد می‌کردیم: مجموعه اشعار: و با او با نگاه فریاد می‌کردیم،

آرامش، تابوت و...

یادها و خاطره‌ها:

۵۹. یادنامه: زندگی نامه، وصیت نامه و فهرست توصیفی آثار مرحوم صفایی.

۶۰. آیه‌های سبز: داستان‌های تربیتی برگرفته از کتاب‌های استاد.

نرم افزارهای صوتی

۱. شناخت: روش شناخت هستی و انسان و روش نقد شناخت‌ها.
۲. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۳. تعلیم و تربیت: سرمایه‌های انسان، تربیت انسان قبل و بعد از بلوغ، تولد و تولید...
۴. سیر و سلوک: فوز سالک، اخبات، عرفان.
۵. رشد و انحطاط: عوامل رشد و انحطاط و رکود و درمان آن در انسان.
۶. قرآن: روش برداشت از قرآن، تفسیر سوره‌های زمر، توحید و کوثر و...
۷. نهج البلاغه و روایات: شرح خطبه‌های امام علی (ع)، کیفیت مطرح کردن احادیث و...
۸. دعا و مناجات: شرح و تفسیر دعا‌های عرفه، کمیل، ابوحمره ثمالی، خمسة عشر و...
۹. تاریخ: روش تحقیق در تاریخ، فلسفه تاریخ، تاریخ اسلام و...
۱۰. مدیریت و سازماندهی: سازماندهی و تشکل و مدیریت اسلامی.
۱۱. اصول حاکم بر حرکت اباعبدالله (ع): روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس و اصناف مردم (شرح خطبه ۳۲)، محرم و رمضان ۷۴ ه.ش.
۱۲. امام حسین (ع) و عاشورا: همراه با حسین (ع)، تصویری از شب عاشورا، زیارت عاشورا.
۱۳. ذکر مصیبت حسین (ع): روضه‌های شب‌های محرم.
۱۴. اضطرار به حجت: انتظار از حجت، انتظار برای حجت، بلا و تمحیص و... (محرم و رمضان ۱۳۷۳ ه.ش).
۱۵. احیای امر: ضرورت، مبانی، عوامل و آثار زنده کردن امر اهل بیت (محرم و رمضان ۱۳۷۷ ه.ش).
۱۶. ولایت و امامت: امامت، محبت ائمه اطهار، ولایت فقیه و...
۱۷. حکومت دینی: بررسی مبانی، طرح‌ها و شبهات حکومت دینی، آسیب‌شناسی و درمان (محرم و رمضان ۱۳۷۵ ه.ش).

۱۸. اهداف حکومت دینی: به انضمام بحث تبلیغ و خط انتقال معارف (محرم و رمضان ۱۳۷۶ ه.ش).

۱۹. مشکلات حکومت دینی: بررسی مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا (س) و خطبه فدک، بیانات اباعبدالله (ع) از مدینه تا کربلا. (محرم ۱۳۸۷ ه.ش).

۲۰. نقد و بررسی: حجاب، فقر، انفاق، فرهنگ، مالکیت.

۲۱. درس و بحث: صرف، منطق، اصول، و...

نرم افزارهای تصویری

۱. مبانی تفسیر: بررسی روش ترجمه، تفسیر، تأویل قرآن با توجه به روح و نور آن.
۲. روابط متکامل زن و مرد: ثبات در دین و ارتباط آن با زندگی زن و مرد.
۳. جمع‌ها و حاصل جمع‌ها: تجمع‌ها و آثار و آفات آنها.
۴. ضرورت بعثت: رسالت، زمینه، اهداف و روش کار رسول (ص).
۵. روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.
۶. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره قبل و بعد از بلوغ. (سخنرانی در تالار وحدت، سال ۱۳۶۰).
۷. عمل، زمینه‌ها، انگیزه‌ها و آثار عمل: مروری بر خود، برنامه ریزی، زمینه‌ها و انگیزه‌ها.
۸. عمل، تمامیت عمل، استقامت: علل ناتمامی و ناکامی کارها، اتمام، استقامت و سلامت اعمال.
۹. عمل، آفات و موانع عمل: نقطه ضعف‌ها و آسیب‌ها، نظارت‌ها و بحران‌های عمل.
۱۰. مشکلات حکومت دینی: مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و بدعت‌ها از دیدگاه امام علی (ع) در نهج البلاغه، شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا و شرح خطبه آن حضرت در مسجد مدینه، بیانات اباعبدالله (ع) در مسیر مدینه تا کربلا.
۱۱. عصر انتظار: سرّ احتیاج به خدا و اضطرار به حجت در نگاه انسان امروز.
۱۲. وداع صفایی: مراسم تشییع و تدفین استاد.

آثار دیگر نویسندگان

۱. علی و جاری حکمت (جلد ۱ و ۲): هرکدام دربرگیرنده شرحی بر چهل حکمت از نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۲. علی و استمرار انسان: شرحی بر نامه ۳۱ نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۳. انسان جاری: (حدیث رویش و بالندگی انسان)، به قلم سید مسعود پور سید آقای.
۴. دین و نظام سازی: (در اندیشه استاد علی صفایی حائری)، به قلم سید مسعود پور سید آقای.
۵. مشهور آسمان: مجموعه خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به کوشش عزیز الله حیدری.
۶. اندیشه‌های پنهان: (رویکرد سیستمی به حیات معنوی انسان)، به قلم علاءالدین اسکندری.
۷. رد پای نور: خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به روایت سید عبدالرضا هاشمی ارسنجانی.
۸. رندان بلاکش: مقایسه و تطبیق عرفان حافظ و علی صفایی حائری، به قلم سید مجید سلیمان پناه.
۹. علم و دین: جهت یابی علوم از وحی، به ضمیمه بحثی در رابطه با تجربه دینی. (متن دو سخنرانی دکتر رضا حاجی ابراهیم در سالگرد استاد صفایی).
۱۰. بینش‌های قرآنی: برداشت‌های استاد صفایی از قرآن، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۱۱. تا چشمه صاد: نگرشی بر مکتب تفسیری استاد صفایی، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.

نشانی پستی مؤسسه تحقیقاتی - فرهنگ‌ی لیلۃ القدر

قم: خیابان طالقانی (نرسیده به سه راه بازار) / کوچه ۸۷ / کوچه شهید

حبیبی (شماره ۱۳) / پلاک ۱۹ - صندوق پستی: ۳۸۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن‌های مرکز پخش:

۰۲۵۱ - ۷۷۱۲۳۲۸

۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲

نمابر: ۰۲۵۱ - ۷۷۱۷۳۷۸

WEBSITE: www.einsad.ir

EMAIL: info@einsad.ir

انتشارات لیلۃ القدر در سراسر کشور نماینده فعال می‌پذیرد